

درباره رابطه ایران و آمریکا، چشم انداز مذاکرات هسته ای و آینده دولت روحانی

گفتگوی تلویزیون نوروز با مهرداد درویش پور

http://www.youtube.com/watch?feature=player_detailpage&v=QHacEsIfXBE

حقوق شهروندی و جایگاه انتخابات در ایران



مهرداد درویش پور

در شرایط کنونی ایران که هم اقتدار سلطنتی و موروثی و هم اقتدار دینی - کاریسما تیک تجربه شده اند، یک نظام دمکراتیک مبتنی بر جمهوری می‌تواند شکل مطلوب اقتدار قانونی و عقلانی باشد. تا زمانی که با اقتدار قانونی مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک روبرو نباشیم تأمین حقوق شهروندی در ایران میسر نیست و در بهترین حالت تنها پاره ای از آن بدست می آید.

متن سخنرانی دکتر مهرداد درویش پور و پرسش و پاسخ در دفتر پژوهش حزب مشروطه ایران

ما به دنبال قطبی کردن هر چه بیشتر جامعه نباید برویم. متوقف شدن پیشروی اسلام گرایی لجام گسیخته خود یک قدم به جلو است. این که آقای روحانی هیچ تفاوت اساسی با دیگر رهبران جمهوری اسلامی در تلاش

برای حفظ نظام ندارد، برای همه ما روشن است. اما این که به جای هل من مبارزه طلبی، جنگ طلبی و ماجراجویی هسته ای که می تواند ایران را به جنگ و فنا سوق بدهد، سیاست مذاکره هسته ای برای توافق دنبال شود - چه نظام خود تحت فشارهای بینالمللی و داخلی به این نتیجه رسیده باشد و چه مردم آن را تحمیل کرده باشند - گامی مثبت است. کسانی که دنبال آن نیستند که با تئوری هر چه بدتر بهتر، جامعه را به سوی فرایندهای خشونت آمیزتر سوق دهند و آنان که طرفدار تحول دموکراتیک و گذار مسالمت آمیز ولو ریشه ای هستند، نمی توانند به این فرایند نگاهی منفی داشته باشند و یا سرخورده شوند. من مطمئنم که در این دوره شاهد رشد دوباره جنبش های مدنی خواهیم بود. مسئله آزادی زندانیان سیاسی و بهبود فضای سیاسی و مدنی و خواست های رفاهی به موضوع روز جامعه تبدیل خواهد شد. امروزه تلاشی از جانب برخی از اصلاح طلبان یا اعتدال گرایان درون حکومت صورت می گیرد که رقابت سیاسی در جامعه ایران را بین اصلاح طلبان و اصولگرایان خلاصه کنند. بطور جد باید این ادعا را به چالش کشید. این که با حذف خشن، فیزیکی و سرکوب گرایانه دگراندیشان سکولار بتوان گفتمان سیاسی جامعه ایران را بین دو روایت اصولگرا یا اصلاح طلب دینی خلاصه کرد تلاش مذبوحانه ای برای عقب راندن سکولاریسم در جامعه امروز ایران است. نوعی تلاش مذبوحانه برای نادیده گرفتن هزاران هزار فعال حقوق بشری که برای دموکراسی، عدالت اجتماعی، جدایی دین از دولت با باورهای گوناگون تلاش کرده اند. در برابر این گونه تلاش ها باید به طور جد ایستاد. همانطور که گفتم ما نیازمند این نیستیم که بکوشیم یا همه باهم یکی شویم یا اگر رقابت سیاسی را سازمان دادیم، هر رقابتی را به کینه ورزی و دشمنی تبدیل کنیم.

دکتر درویش پور: سیاسگزاری می‌کنم از دفتر پژوهش حزب مشروطه ایران که مرا برای این گفتگو دعوت کردند. من برآستی مردد بودم که در این گفتگو شرکت بکنم یا نه. یکی از دلایلی که بعد از سبک و سنگین کردن‌های مختلف تصمیم گرفتم در این گفتگو شرکت کنم پیامی بود که مایل بودم از این طریق داده باشم. با اینکه یک جمهوری‌خواه بسیار فعال هستم و موضع صریح و آشتی ناپذیری در مورد نظام های مبتنی بر اقتدارهای موروثی، دینی و ایدئولوژیک دارم، اما بر این باور نیستم که فرایند دموکراسی در ایران تکصدایی است و تنها از یک راه یا یک پروژه سیاسی عبور می‌کند. در ایران چهار خانواده سیاسی وجود دارند و درجه پیشرفت فرایند دموکراسی منوط به میزان دموکراتیزه شدن هر چهار خانواده سیاسی در ایران هست. این چهار خانواده

سیاسی، چپ‌گرایان، اسلام‌گرایان، ملی‌گرایان و سلطنت‌طلبان اند. تحول در همه خانواده‌های سیاسی برای گذار به دموکراسی اهمیت دارد و با حذف یک صدا و تحمیل گرایش اجتماعی دیگر به نتیجه نمی‌رسد.

از این نظر، بی‌اینکه از فکر اتحاد یا ائتلاف همه خانواده‌های سیاسی دفاع کنم و به آن باور داشته باشم، همواره از تعامل و گفتگو و رقابت سالم سیاسی در بین جریان‌های گوناگون دفاع کرده‌ام. هم از این رو بارها در سمینارها و کنفرانس‌هایی حضور یافته‌ام که از اصلاح‌طلبان و روشنفکران نواندیش دینی، چپ‌گرایان، جمهوری‌خواهان، و نیروهای هوادار مشروطه نیز در آن حضور داشته‌اند. هرگز هم از انگ این که مبدا شرکت در این گفتگوها به معنای ائتلاف با این یا آن نیروی سیاسی باشد نهراسیده‌ام. با اینهمه، از جنبش سبز به این‌سو رابطه من با طرفداران نظام پادشاهی به سمت تعارض هرچه فزاینده‌تر سوق یافت. گذشته از پلاریزاسیون سیاسی، نمی‌توان نقش گروه‌های افراطی سلطنت‌طلب در استکھلم که با برخوردهای عمیقاً خصمانه و بدور از هر پرنسپ سیاسی فضا را خصمانه‌تر کرده‌اند را نادیده گرفت. به ویژه در دوران سازماندهی تظاهرات چند هزار نفری جنبش سبز در استکھلم توسط ما، رفتارهای تخریبی این گروه باعث شد که تضادها بیشتر شود.

من همیشه بر این عقیده بوده‌ام که گسترش گفتمان دموکراتیک در جامعه از جمله در گرو منزوی ساختن گرایش‌های افراطی است. گرایش‌های افراطی چه در خانواده اسلام‌گرایان، چه در میان هواداران سلطنت و چه حتی در میان پاره‌ای از نیروهای رادیکال چپ همچون نمادهای اقتدار و استبداد دینی، موروثی و ایدئولوژیک، مانع گسترش گفتمان دموکراسی هستند و جامعه را به سمت قطبی شدن هرچه بیشتر سوق می‌دهند.

در دوران حیات داریوش همایون، برغم اختلافات فکری و نظری عمیق با ایشان، چه در گفتگوهای شخصی و چه در مناظره‌های سیاسی، هر دو تلاش کردیم جز یک رقابت سیاسی سالم و تبادل نظر شفاف و سازنده اما محترمانه و متمدنانه، شیوه دیگری را در پیش نگیریم.

به هر حال با خصمانه‌تر شدن روابط که از جمله خود را در واکنش‌های لجام‌گسیخته سلطنت‌طلبان افراطی در استکھلم به نمایش می‌گذاشت (و برخی از آنها آنقدر مشکوک بودند که حتی پاره‌ای از هواداران نظام پادشاهی، عاملان آن اغتشاشات را علناً به جمهوری اسلامی نسبت دادند)، این تداعی ایجاد شد که من تمام هواداران نظام

پادشاهی را یکدست می‌انگارم. حال آن که من حزب مشروطه ایران را (تا آن جا که با حمله نظامی به ایران مخالفت می‌کند، تا آنجا که از اقتدار سلطنتی فاصله می‌گیرد و تا آن جا که برغم تمام محدودیت‌هایش می‌کوشد از کلام ناسیونال - لیبرال به کلام لیبرال-دموکراتیک گذار کند) به عنوان جریانی معتدل تر از سایر خانواده‌های سلطنت می‌شناسم. بنابر این پذیرش حضور در این اطاق - برغم مخالفت بسیار سرسختانه ام با نظام سلطنتی - تأکیدی بر ضرورت گفتگوی دموکراتیک در خانواده‌های سیاسی گوناگون است. گفتگو هم به این معنی نیست که همه یکسان می‌اندیشند یا به یک نتیجه مشترک می‌رسند، اما نفس گفتگو به خودی خود یک ارزش است.

برای نمونه در همین شصتمین سالگرد کودتا علیه دولت مصدق مطمئنم اگر به بحث و گفتگو پردازیم ارزیابی‌های سخت متفاوت و متضادی را از ماهیت این رخداد و پیامدهای آن خواهیم داشت. من آنرا کودتای سازمان یافته توسط شاه و سیا علیه دولت ملی مصدق میدانم و شما احتمالاً آنرا "قیام ملی" می‌دانید و شاید هم هرگز برداشت‌هایمان به یکدیگر نزدیک نشود. با این همه تجربه جوامع دموکراتیک در غرب نشان می‌دهد که گفتگو یکی از پایه‌ای‌ترین مبانی گسترش و نهادینه کردن فرهنگ و فرایند دموکراسی است. اگر ما دچار آن گونه اوهام توتالیتار نباشیم که بپنداریم نخست قدرت سیاسی را تصرف می‌کنیم و بعد با تسلط حزب مان جامعه دموکراتیک می‌شود، آن گاه باید بفهمیم که تولید گفتمان‌های دموکراتیک باید با نوعی عمل دموکراتیک همراه باشد. نمی‌توان در گفتمان از حضور دگراندیش دفاع کرد، اما در عمل حاضر به هیچ نوع گفتگویی نشد. کسانی که گفتگو را حوزه نه فقط تعامل، بلکه حتی حوزه یک رقابت نظری سالم نمی‌بینند هیچ راهی ندارند جز اینکه سنگربندی خیابانی را به عنوان راه حل مشکلات توصیه بکنند. البته این به معنای شرکت در هر کنفرانسی نیست. کما این که من خود در بسیاری از آن‌ها که در پی سازمان دادن ائتلاف "همه با هم"، چلبی‌سازی و یا دستکم ناشفاف بوده اند شرکت نکرده و نمی‌کنم. بنابر این باز تأکید می‌کنم حضورم در این جلسه، نه به معنای تغییر در فضای فکری ام، بلکه در راستای تفکیک گرایش‌های افراطی در سلطنت از گرایش‌های معتدل تر آن و تأکید بر مثبت بودن امر گفتگو در خانواده‌های سیاسی گوناگون است.

نکته دیگر آن که در این جا تنها از دیدگاه‌های شخصی خود سخن می‌گویم و هیچ وظیفه و نمایندگی جریان سیاسی خاصی را بر عهده ندارم و اصولاً ترجیح میدهم بیشتر از منظر جامعه‌شناسی سیاسی به

از این مقدمه طولانی که بگذریم، بحث حقوق شهروندی را می توان از سه منظر نگاه کرد: ۱- حقوق شهروندی در قانون، ۲- فرایند نهادینه کردن حقوق شهروندی و چالش آن با میراث اجتماعی و عادات نقش بسته در تار و پود جامعه ۳- حقوق شهروندی همچون دانش اجتماعی و گفتمان سیاسی. A در دوره انقلاب مشروطه، روشنفکران سکولار و غرب گرای ایرانی در راستای گسترش اندیشه قانون گرایی - یا با چشم انداز مشروطه کردن اقتدار سلطنتی و یا ترویج اندیشه نظام جمهوری- کوشیدند تا زمینه فرهنگی قانون گرایی دموکراتیک را آماده سازند. ردپای این تلاش در قانون اساسی که برای مشروطه نوشته شد نیز پیدا است. اما ناکام ماندن انقلاب مشروطه و حاکمیت پروژه دیکتاتوری ناسیونالیستی آمرانه پهلوی که اقتباسی الهام گرفته از آتاتورک بود و با همکاری انگلیس پیش رفت، پروسه قانون مندی و فرایند گسترش فکر دموکراسی در ایران را عقیم کرد. البته در دوران دکتر مصدق هم شاهد دوره کوتاهی از رشد فضای سیاسی دموکراتیک و تلاش برای گسترش قانون مند مبانی دموکراسی از طریق مشروطه کردن سلطنت بودیم. اما این بار نیز در پی کودتای سال ۳۲ که با مداخله آمریکا همراه بود، زمینه های هر نوع تلاش برای دموکراتیزه کردن قانون و جامعه بسته شد و با دیکتاتوری خشن پس از کودتا روبرو شدیم. با انقلاب ۵۷ اینبار اقتدار موروثی نظام پهلوی یکسره برچیده شد. اما ردپای سلطاننیم در قالب ولایت فقیه از خود جان سختی نشان داد. در جامعه شناسی، اقتدار موروثی نمادی از اقتدار سنتی است. پادشاه به خاطر فرزند شاه بودن صاحب قدرت می شود و مردم در اقتدار موروثی منشاء قدرت نیستند. با انقلاب ایران اقتدار موروثی و سنتی برچیده شد، اما یک اقتدار عقلانی، قانونی و دموکراتیک جای آن را نگرفت. این درست است که از همان ابتدا تلاش هایی شد تا در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران گوشه هایی از قانون اساسی بلژیک و فرانسه هم آورده شود. انتخاباتی بودن برخی از منابع قدرت در نظام و یا حضور عناصری از جمهوریت در قانون اساسی نشانه هایی از آن است. اما در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، تئوکراسی دینی از همان آغاز دست بالا را داشته است. قانونی شدن تئوکراسی دینی به معنای مشروعیت بخشیدن به اقتدار و استبداد دینی و نهادینه کردن آن است. شکل گرفتن پدیده ای به نام ولی فقیه این نظام را بیشتر به سمت نوعی خلیفه گری اسلامی و سلطاننیم سوق داده است که قانون اساسی نیز آنرا مشروع ساخته است. اما این حکومت از حکومت خلفا و سلاطین نیز متمایز است. جمهوری اسلامی ایران از آنجا که زائیده انقلاب ایران

است به اقتداری کاریسما تیک و نظامی شبه توتالیتزر منجر شد. در نظام های مبتنی بر اقتدار کاریسما تیک برخلاف اقتدارهای سُنّتی و موروّی، مردم حضوری فعال دارند. حضوری که در مورد ایران به ویژه ناشی از فرایند مشارکت مردم در انقلاب بود. اما حضور مردم در جنبش ها و نظام های توتالیتزر بیشتر از طریق خودسپاری به رهبری و نماد قدرت صورت می گیرد. در واقع در نظام های توتالیتزر و کاریزما تیک حضور توده در صحنه مهم است. اما این حضور نه به معنای مشارکت در تصمیم گیری، بلکه به صورت بسیج خیابانی، حضوری هیجانی و با حرکت های پوپولیستی همراه است. فرایندی که در اقتدارهای سُنّتی و دیکتاتورهای متعارف سُنّتی چندان شاهد آن نیست. این حضور عاطفی و هیجانی و کورکورانه پایه اقتدار کاریسما تیکی است که در آن خودسپاری توده به رهبر اساس مشروعیت نظام است. به گونه ای که کلام رهبر حتی از قانون نیز برتر می گردد.

در این نظام ها کلام رهبر حجت است نه قانون. رهبر مقید به قانون نیست، بلکه قانون مقید و منوط به اراده رهبر است. در نظام توتالیتزر نمیتوان کلام رهبر را به سادگی زیر سؤال برید و آن را "غیر قانونی" خواند. این گونه اقتدار نه فقط در جمهوری اسلامی در دوران خمینی و تاحدودی امروز، بلکه در نظام های کاریسما تیک از نوع کمونیستی اش (مائو تسه دونگ در چین، استالین در شوروی، کیم ایل سونگ در کره شمالی، کاسترو در کوبا)، و در نوع فاشیستی اش (موسولینی در ایتالیا، هیتلر در آلمان و فرانکو در اسپانیا) نیز دیده می شود.

بنابراین، در نظام های کاریسما تیک، شهروندان با حق رأی روبرو یند، اما حق رأی شهروندان به نوعی در بیعت با رهبر و تابع کلام آن است و خودسپاری مبنای آن است. اگر نظام کاریسما تیک مبتنی بر ایدئولوژی باشد با نوعی تبعیض ایدئولوژیک و اگر مبتنی بر حاکمیت دینی باشد با تبعیض آشکار دینی توأم خواهد شد.

به این معنی در ایران به لحاظ قانونی حقوق شهروندی برابر، حق آزادانه انتخاب کردن و انتخاب شدن، آزادی بیان، حفاظت از حریم شخصی، حق مداخله در تعیین و تغییر سرنوشت خویش وجود ندارد. از این رو انتظار و یا امید به این که بدون تغییر نظام ولایت مطلقه فقیه و قانون اساسی کنونی، بتوان اقتدار قانونی را سامان داد که حقوق شهروندی در آن رعایت شود، توهمی بیش نیست.

این واقعیتی است که حقوق شهروندی در جمهوری اسلامی ایران در مقایسه با دوران گذشته، در حوزه هایی از انتخابات توسعه یافته تر است. اما

در مجموع حقوق شهروندی تبعیض آمیزتر شده است. حاکمیت دینی، تبعیض دینی در ایران را نهادینه کرده است. یکی از پیش شرطهای تامین حقوق شهروندی، سکولاریسم است. سکولاریسم به خودی خود به دموکراسی منجر نمیشود. نظامهای دیکتاتوری سکولار، کم نبوده و نیستند. از حکومت پهلوی ها در ایران گرفته تا آتاتورک در ترکیه، سادات و حسنی مبارک در مصر، اسد در سوریه، قذافی در لیبی، صدام در عراق و... نمونه هایی از حکومتهای سکولار در کشورهای اسلامی بوده اند. اما هیچ یک دموکراتیک نبوده اند. بنابر این، سکولار بودن حکومت ها تضمینی برای تأمین حقوق شهروندی و یا دموکراتیزه شدن قانون اساسی کشور نیست. اما عکس آن به هیچوجه صادق نیست. سکولاریزم شرط لازم اما ناکافی برای تحقق دموکراسی است. اما محال است تحت حاکمیت دینی بتوان از امکان تحقق دموکراسی سخن گفت. در نظام های سکولار از آنجا که منبع قدرت آسمانی نیست، دیر یا زود نقش و اراده مردم به سؤال جامعه بدل می گردد که آیا اقتدار مطلقه فردی یا رأی مردم کدام باید حجت باشد. اما اقتدار دینی خود را به آسمان متعهد می داند و جایی برای این پرسش باقی نمی گذارد.

نه در نظامهای سلطنتی مبنی بر اقتدار سُنّتی و مطلقه پادشاهی و نه در "جمهوری‌های" متکی بر حاکمیت ایدئولوژی و یا اقتدار نظامی و فردی، رأی مردم در عمل به رسمیت شناخته نمی شود و پایه اقتدار نظام، انتخابات آزاد نیست. اما چه در جمهوری‌های واقعی و چه در نظامهای دموکراتیک مبتنی بر مشروطه سلطنتی نظیر سوئد و برخی کشورهای اروپائی، رأی مردم پایه اقتدار سیاسی است. در واقع نقش سلطنت نیز تشریفاتی است و منبع اصلی اقتدار رأی مردم است. سلطنت پادشاه تنها ردپایی از اقتدار استبدادی پیشین است. در نظامهای سکولار زمینه چالشهای دموکراتیک معمولاً بیشتر است و زمینه‌های نزدیک‌تری برای گذار به دموکراسی وجود دارد. حال آن که نظامهای مبتنی بر اقتدار دینی در اساس یکسره تبعیض‌آمیز و استبدادی است و امکان چون و چرا در هیچ یک از آنان وجود ندارد. هم از این رو یک نظام سکولار میتواند هم مبتنی بر دیکتاتوری باشد و هم دموکراتیک. اما حاکمیت دینی محال است که بتواند غیر استبدادی و غیر تبعیض‌آمیز باشد.

هم از این رو در جمهوری اسلامی ایران حتی تحت رهبری خیر خواه ترین اصلاح‌طلب‌ترین نواندیشان دینی نیز، هیچ تحولی که با فرایند سکولاریزاسیون و جدایی دین و دولت روبرو نباشد، نمی تواند به دموکراسی بیانجامد.

به این معنی، پروژه پاره ای از اصلاح طلبان دینی مبنی بر سمت گیری به سوی "حکومت دموکراتیک دینی" یک شوخی بی مزه تاریخی است. تنها دستیابی به نظام انتخاباتی آزاد بدون ارگان‌های انتصابی و خودگماخته نظیر شورای نگهبان، ولایت فقیه و ... و قانون اساسی فارغ از تئوکراسی دینی، زمینه شکل‌گیری اقتدار قانونی دموکراتیک و تأمین حقوق شهروندی در جامعه را فراهم می‌آورد.

در شرایط کنونی ایران که هم اقتدار سلطنتی و موروثی و هم اقتدار دینی - کاریسماتیک تجربه شده اند، یک نظام دموکراتیک مبتنی بر جمهوری می‌تواند شکل مطلوب اقتدار قانونی و عقلانی باشد. تا زمانی که با اقتدار قانونی مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک روبرو نباشیم تأمین حقوق شهروندی در ایران میسر نیست و در بهترین حالت تنها پاره ای از آن بدست می‌آید. نگاه جمهوری اسلامی ایران به مردم نگاه شبان-رمگی است نه نگاه وکیل و موکل که حق اعتراض و تعویض در آن بدیهی است. در نظام‌های دموکراتیک پارلمانی مردم نمایندگان خود را انتخاب می‌کنند که آنان بتوانند به وکالت از سوی مردم منافع آنان را پیگیری کنند و بین گرایش‌های سیاسی گوناگون جامعه تعامل و رقابت مسالمت آمیز صورت گیرد. این گونه هدایت دموکراتیک جامعه با تمام نواقص آن اجازه می‌دهد تضادها به گونه ای دموکراتیک حل و فصل شوند.

با این توضیحات روشن است گرچه دوره ریاست جمهوری خاتمی و یا روحانی با دوران احمدی‌نژاد متفاوت است، اما اینکه امیدوار باشیم حقوق شهروندی در جمهوری اسلامی تحت رهبری آقای روحانی، خاتمی و یا حتی موسوی بدون تغییر و برچیدن قوانین اساسی تبعیض‌آمیز و تئوکراتیک دینی میسر شود، خوش بینی محض و سراب خواهد بود.

تغییر قانون اساسی یکی از پیش‌شرط‌های تأمین حقوق شهروندی در جامعه است. با این همه می‌توان و می‌بایست در پیکار سیاسی بین نهادهای مدنی، گرایش‌های سیاسی و رقابت‌های سیاسی بین جناح‌های درون حکومت، فضا و منفذی به نفع پیشرفت حقوق شهروندی ایجاد کرد. چنین نیست که تا یکسره نظام تغییر نکند، هیچ تحولی به سود دموکراسی و حقوق شهروندی در آن صورت نمی‌گیرد. کشمکش‌های اجتماعی در اعماق جامعه جریان دارد و در دوره‌های گوناگون بسته به شدت و ضعف و تناسب قوا حقوق شهروندی می‌تواند بیشتر پایمال شود و یا بهبود یابد.

تأکید می‌کنم گرچه هر تغییری برای پیشرفت حقوق شهروندی در هر حوزه‌ای و در هر دوره ای مثبت است، اما تأمین و تضمین حقوق

شهروندی در کلیت خویش نیازمند تغییر قانون اساسی ایران است. این که این مهم از طریق قیام صورت، تحول مسالمت‌آمیز و یا به گونه ای تدریجی صورت می‌گیرد، موضوع بحث اکنون من نیست. مهم این است که در تولید دیسکورس سیاسی و دانش اجتماعی شفافانه بر جایگاه نظام سیاسی سکولار و دمکراتیک به عنوان تضمین کننده حقوق شهروندی تاکید شود.

اما از قانون که بگذریم میراث اجتماعی و رفتار عادات اجتماعی نهادینه شده در مردم ایران نیز چندان دموکراتیک نیست. چه در جریان های سیاسی گوناگون ایران و چه در پیکار سیاسی آنان ردپای رفتار دموکراتیک کمرنگ است. در نهاد خانواده های ایرانی نیز اقتدار پدرسالار مانع از گسترش گفتمان دموکراتیک بین والدین و فرزندان است. در رابطه دو جنس نیز رابطه مرد با زن مبتنی بر یک تبعیض عمیق است. در روابط اتنیکی نیز تبعیض اتنیکی در جامعه ایران واقعیتی است که بسیاری آنرا انکار می‌کنند. برخورد تحقیرآمیز به گروه‌های اتنیک تحت ستم ایران و روابط پرتنش بین گروه های سیاسی ایران که هر نوع تفاوت را به دشمنی و تضاد تبدیل می کنند و نوعی نابردباری سیاسی در جامعه آینده را با خطر روبرو ساخته است. خود این عادت اجتماعی که هیچ گرایش سیاسی دیگران را تحمل نکرده و نمی‌کند، مانع از گسترش کلام دمکراتیکی می‌شود که حقوق شهروندی، فردیت و جامعه مدنی در آن امکان توسعه داشته باشد. این نوع گرایش‌های تمام خواهانه به نوعی تمایل به نفی جامعه مدنی دارد. نفس این اندیشه که به جای اینکه جامعه مدنی بر فراز قدرت سیاسی قرار گیرد و دولت تابع جامعه مدنی شود، جامعه تابع قدرت سیاسی و اهداف سیاسی قرار گیرد، گرایشی بسیار خطرناک و تمام خواهانه‌ای است که اصلاً مانع از تساهل و مدارا که شرط توسعه حقوق شهروندی و بخشی از یک گفتمان مدنی است، خواهد بود.

در جامعه ایران نهادهای مدنی مستقل کمتر شکل گرفته اند و بیشتر زائیده اهداف سیاسی بوده اند. جامعه‌ای که در آن نه قانونش دموکراتیک است، نه حقوق شهروندی تضمین شده است، نه میراث اجتماعی دموکراتیک وجود دارد، و نه حتی نهادهای مدنی مستقل محلی از اعراب یافته اند، بسیار دشوار است این جامعه بتواند به حقوق شهروندی و دفاع از جامعه مدنی در برابر دولت برسد. شکننده بودن جامعه مدنی در این جا بارز است. نهادهای مدنی فوق‌العاده نقش کلیدی دارند در نهادینه کردن حقوق شهروندی و گفتمان دموکراتیک در جامعه. اما حتی سندیکای نفت که ۳۰ هزار عضو داشت و یکی از بزرگترین تشکلهای مدنی

در دوران مصدق بود، سندیکایی بود که وابسته به حزب توده بود. در واقع یک چنین نهاد قدرتمندی زائیده یک حزب سیاسی بود و به محض اینکه این حزب چرخشی پیدا می‌کند این سندیکا نیز از بین می‌رود که تنها سرکوب سیاسی عامل آن نبود. خواستم بگویم در جامعه مدنی نهادهای مدنی فوق‌العاده نقش کلیدی دارند. فقط قدرت قانونی نیست که تضمین کننده حقوق شهروندی است. بلکه حضور قدرتمند نهادهای مدنی و میراث اجتماعی و عادت اجتماعی که تساهل، استقلال، فردیت و دگراندیشی در آن نهادینه شده باشد، نقش کلیدی در گسترش حقوق شهروندی دارد. از این نظر میراث اجتماعی جامعه ما یک مانع جدی گسترش فرایند گفتمان دموکراسی و حقوق شهروندی در جامعه ایران بوده است که در آن نه حقوق شهروندی، نه حقوق کودک، نه حقوق زنان، نه حقوق ادیان دیگر و یا دین ناباوران و نه حقوق اقلیت‌های قومی محلی از اعراب نیافته اند. چه در زمینه جنسیت، چه در زمینه نسل ها و چه در زمینه حقوق فردی شهروندی، ما شاهد فرایندهای غیر دموکراتیک و تبعیض‌آمیز بوده ایم که در فرهنگ ما ریشه دوانده است.

آخرین نکته‌ای را که می‌خواستم بگویم، این که علاوه بر قانون و میراث اجتماعی و فرهنگی، در حوزه گفتمان‌های سیاسی نیز حقوق شهروندی کمتر مورد تاکید قرار گرفته شده است. اولاً گفتمان خشونت‌گرا که در ادبیات سیاسی ما هنوز هم جان سختی می‌کند، تهدیدی علیه دموکراسی است. کلاً تبلیغ خشونت چون عنصر حذف را در بر دارد به سختی ممکن است راه دموکراسی را هموار کند که بر پایه تساهل و همزیستی استوار است. علاوه بر آن، گفتمان سیاسی و رقابت‌های سیاسی درون ما تنها حوزه‌های تضاد را ردیابی میکند. در حالیکه گفتمان دموکراتیک هم حوزه‌های تعامل، سازش و همگرایی و هم حوزه‌های تفاوت، رقابت سیاسی و پیکار دموکراتیک در برابر یکدیگر را مشخص می‌سازد.

اگر نگاه بکنیم به دیسکورس‌های سیاسی جامعه ما، دیسکورس‌های حقوق شهروندی - دموکراتیک در ایران خیلی نیرومند نیست. شاید نگاه من بدبینانه است. اگر قانون اساسی مانع حقوق شهروندی و دموکراتیک است، اگر میراث اجتماعی با توجه به آن سابقه استبدادی و ضعف نهادهای دموکراتیک، امکان‌پذیری شکل‌گیری فرهنگ شهروندی و مدنی را دشوار ساخته است و اگر دیسکورس‌های سیاسی نیز بیشتر رقابت‌های سیاسی کور، خشن و نابردبارانه را تبلیغ می‌کنند، پس چگونه ممکن است گفته شود ایران با آینده سیاسی دموکراتیکی روبرو می‌تواند باشد؟

شاید این تا حدی از آن خوشبینی‌های مفرطی که در میان همه

گروه‌بندی‌های سیاسی مخالف حکومت وجود دارد که اگر جمهوری‌اسلامی برچیده شود همه چیز حل و فصل می‌شود، بکاهد و روشن سازد که فرایند دموکراسی و حقوق شهروندی فراتر از بحث فرا رفتن از جمهوری‌اسلامی است. اما من عناصری از خوشبینی هم در آینده می‌بینم. به هر حال روند جهانی شدن نیروی فشاری است که دموکراسی، آگاهی شهروندی و حقوق مدنی را در جامعه ایران توسعه می‌دهد. دیگر این که ما با یک دهکده بسته بومی روبرو نیستیم که بتوان مردم را در خواب خرگوشی نگه داشت. دوم، تجربه مردم ایران در دوران استبدادهای سلطنتی و استبدادهای دینی زمینه یک نوع شکل‌گیری فرهنگ دموکراتیک را در عبور از این دو فرهنگ فراهم کرده است. سوم، این یک واقعیتی است که جمهوری‌اسلامی ایران با حاکمیت ۳۵ ساله دینی بیشترین بیداری نسبت به دین یا دین‌گریزی را در ایران فراهم کرده است. اگر روشنفکران عمری هم صرف می‌کردند برای تبلیغ سکولاریسم اینقدر نمی‌توانستند مؤثر باشند که حاکمیت ۳۵ ساله دینی نوعی انزجار از حاکمیت دینی در ایران را در پی داشته است. همان‌طور که گفتم رشد تب سکولاریسم در جامعه ایران به یک معنی زمینه‌ساز یک فرهنگ دموکراتیک در جامعه ایران نیز هست.

نسل جوان ایران از آن جا که هم از فرهنگ اقتدار سُنّتی و هم از فرهنگ دینی و هم از باورهای ایدئولوژیک فاصله گرفته است بیشتر می‌تواند با کلام دموکراتیک و حقوق شهروندی و فردیت جامعه مدرن خود را تداعی کند. به این ترتیب نسل جوان سرمایه اصلی تولید فرهنگ شهروندی و مدنی و امید جامعه آینده ایران است.

جُنُبش سبز که در پی کودتای انتخاباتی شکل گرفت در عین حال یک جُنُبش مدنی بود. درست است که تمام شعارهایی که در آن داده می‌شد شعارهای بخش سکولار آن نبود. اما بسیاری که می‌گفتند مرگ بر اصل ولایت فقیه، یعنی قانون اساسی جمهوری‌اسلامی ایران را زیر سؤال می‌برند. به نظر من جُنُبش سبز با شعار «رأی من کجاست؟» در واقع در پی حق شهروندی بود. این بزرگترین خیزش سیاسی دموکراتیک در جامعه بود در سطح ابعاد میلیونی. چون ۱۸ تیر نیز جنبشی دموکراتیک بود. فراموش نکنیم مبارزه مصدق بر علیه شاه پیش از آنکه رنگ دموکراتیک داشته باشد رنگ ملی داشت. انقلاب مشروطه نیز به رغم برخی از کلام‌ها و گفتمان‌های دموکراتیک بیشتر یک انقلاب ضداستعماری بود. در انقلاب ۵۷ ایران هم گفتمان دین‌اش و گفتمان ضدامپریالیستی قدرتمند بودند. گفتمان ضدامپریالیستی لزوماً گفتمان دموکراتیک نیست. اما این نخستین باری بود که در جُنُبش سبز در ابعاد میلیونی با جنبشی

روبرو می‌شویم که نه جنبشی ایدئولوژیک بلکه خیزشی است با خواست حقوق شهروندی. «رأی من کجاست؟» نوعی آگاهی شهروندی در جریان جُنُبش سبز بود که رشد یافت پیدا کرد و بر کشورهای عربی نیز تاثیر گذاشت. بسیاری از کشورهای عربی که به بهار عربی موسوم شد در واقع از جُنُبش سبز ایران الهام گرفتند. سرکوب جُنُبش سبز توسط حکام اسلامی امکان این را که فرایندهای سکولاریزم، مدرنیته، حقوق شهروندی توسعه یابند را سد زد. با آن کودتای انتخاباتی، بنیادگرایان اسلامی نوعی حمله سیاسی را برای اینکه جامعه را شبه طالبانیزه کنند آغاز کردند. یعنی پیشرفتهای جامعه مدنی در برابر قدرت سیاسی که در نحوه آرایش مردم، در روابط جنسی آزادانه تر، در خواست حقوق فردی، در تکاپوهای اینترنتی، در جشنهای شادی بخش جوانان و در حوزه‌های جامعه مدنی در حال رشد بود را کوشیدند متوقف کنند. در حوزه سیاست نیز خواست اصلاح و تغییر را کوشیدند درهم شکنند. سرکوب شدید جنبش دموکراتیک و مدنی توسط حکومت اسلامی با نوعی تلاش برای شبه طالبانیزه کردن جامعه ایران همراه می‌شود. در زمینه دانشگاه‌ها، تصفیه علوم انسانی، استادان سکولار، برچیدن دانشگاه‌های مختلف، جدایی جنسیتی، تشدید قوانین ضد زن، و در حوزه سیاست تلاش برای حذف هر عنصری از جمهوریت که در جامعه وجود داشت و حتی تلاش برای حذف نهاد ریاست جمهوری که به یمن آن بتوان حکومت ولایی را حکومت مطلقه کرد نمونه هایی از این تلاش ها بود. این تهاجم اما در این انتخابات اخیر با یک ایست و توقف توسط جامعه روبرو شد.

اینکه آقای روحانی نه دموکرات است، نه سکولار است و نه چالشی در برابر حکومت دینی است بر همه ما روشن است. هر کسی که خلاف آن را ادعا کند نظریه تقلیل گرایانه ای را در رابطه با مفهوم حقوق شهروندی - دموکراتیک و جامعه مدنی به نمایش می گذارد. اما این به این معنا نیست که جامعه مدنی با متوقف کردن پیشروی لجام گسیخته ترین تهاجم بنیادگرای اسلامی این جریان دچار تغییر نخواهد شد. مسئله رأی مردم در این انتخابات رأی به بقا در برابر فنا بوده است. سیاست‌هایی که رهبری و اصول گرایان افراطی دنبال می‌کردند می‌توانست ایران را با تهاجم نظامی روبرو کند و تحریم‌های اقتصادی فلج کننده ایران را از پای درآورد. رأی مردم به تعامل با غرب بوده است. مردم که از حق یک انتخابات دموکراتیک برخوردار نبودند، دستکم سعی کردند پیام صریحی بدهند که ما سیاست ماجراجویانه هسته‌ای را بر نمی‌تابیم و مایل نیستیم ایران با فنا روبرو بشود. طبیعتاً برای نیروهای طرفدار حقوق بشر، حقوق

شهروندی، طرفداران جدایی دین از دولت و دموکراسی مبارزه تعطیل نشده است. تمام این خواستها بر سر جای خود باقی است و باید برای آن پیکار کرد. اما به گمان من ما باید زبان مطالبه محور را در مبارزه سیاسی تیزتر کنیم. با شعار زنده باد و مرده باد و سرنگون باد و نابود باد، سرنوشت پیکار سیاسی در ایران رقم نخواهد خورد. این یک واقعیتی است که چه ما دوست داشته باشیم چه دوست نداشته باشیم، انتخابات در ایران گرچه غیر دموکراتیک است، هر چند تبعیض آمیز است، هر چند گزینشی و به یک معنی تحقیرآمیز است (برای هر کسی که به حقوق شهروندی و دموکراسی باور دارد)، اما این انتخابات روزه‌ای و یا حوزه‌ای از جدال میان جامعه مدنی و قدرت سیاسی هم شده است. آنهم نه از این طریق که مردم حق انتخاب آزادانه نمایندگان خود را دارند. بلکه از این طریق که در هر انتخاباتی اگر مردم موفق شدند دستکم کاندید محبوب رهبری را حذف کنند، به نوعی انتخابات را به حوزه رقابت خود با آنها تبدیل کرده اند. علاوه بر آن، به نظر من انتخابات در ایران با تمام خصلت‌های ضددموکراتیک و تبعیض آمیزش به یک نوع رفتار اجتماعی تبدیل شده است.

در برابر استراتژی‌های اصلاح نظام از درون یا استراتژی سرنگونی قهری نظام، باید بیش از پیش از استراتژی تحول‌طلبی دفاع کرد. فکر می‌کنم تلاش برای تحول مسالمت‌آمیز در ایران، فرا رفتن از قانون اساسی ایران، انتخابات آزاد در ایران و برچیدن نهادهای انتصابی در این جامعه و جنبش مطالبه محور اساس پیکار دموکراتیکی است که در پرتو آن بتوان گفتمان‌های دموکراتیک را در جامعه توسعه داد.

بخش دوم: گفتگو و پرسش و پاسخ

قطبی - آقای درویش پور عزیز بسیار سپاسگزارم از سخنان مشروح شما. یک اشاره کوتاهی به مقدمه صحبت تان بکنم. ما مطمئن هستیم که شما قبل از اینکه به این دفتر تشریف بیاورید منشور و اساسنامه دفتر ما را مطالعه کردید و می‌دانید که ما در چه مکانی از اپوزیسیون قرار گرفته ایم. به نحوی باید بگویم که ما همان شاگردان شادروان داریوش همایون هستیم و گفتمان لیبرال - دموکراسی سرمشق ما است. ما همیشه خواهان این بودیم که با دگراندیشان رابطه داشته باشیم. یکی از اساس برنامه دفتر پژوهش هم بر همین است که دوستان عزیز دگراندیش تشریف بیاورند این جا نظراتشان را بیان بکنند و با ما گفتگو بکنند تا همدیگر را بهتر بشناسیم.

در حقیقت می‌توانم بگویم که ما سلطنت طلب نیستیم. ما اولین کسانی

بودیم که رژیم گذشته را به نقد کشیدیم و جاهایی که خوب بوده خوب گفتیم و آنجاهایی هم که بد بوده نقد کردیم و بدش را گفتیم و هیچ ابایی هم نداشتیم.

بهمن زاهدی- درود دارم خدمت آقای درویش پور. در صحبت هایتان به خانواده های سیاسی ایران اشاره کردید. این را باید تمام خانواده های سیاسی بدانند که مکمل همدیگر هستند در جامعه ایران هیچ خانواده سیاسی نباید محروم باشد. شما اگر امروز طرفداران پادشاهی یا سلطنت را کنار بگذاریم باز یک تبعیض است. همانطور که اسلام گرایان را در آینده نباید به کناری گذاشت باید قدرت شان را مقداری محدود کرد.

چه از نظر پادشاهی خواهی و چه جمهوری خواهی بعد از ۱۰۰ سال تازه به اینجا رسیده ایم که باید بنشینیم و با همدیگر گفتگو بکنیم. گفتید که شما با این مسئله موروثی شدن مخالفید ولی در حال حاضر ما جمهوری های موروثی می بینیم مثل سوریه. حافظ اسد رئیس جمهور بوده رئیس جمهوری را داده به پسرش. یا در کره شمالی یا در جمهوری های دیگر. در نتیجه شکل نظام مهم نیست فقط آن محتوا و ساختار اداری کشور است که باید دموکراتیک باشد. وگرنه برای من رئیس جمهور یا پادشاه یک سمت تشریفاتی است. منتها ما پادشاهی که می خواهیم مردم باید رأی بدهند که آیا پادشاهی می خواهند یا نمی خواهند. اینجا مسئله موروثی نیست مسئله انتخاباتی است.

سؤال من این است که چرا خانواده های سیاسی ایران با اختلافاتی که دارند مرتب به دنبال این هستند که به نکات اختلافاتشان بپردازند و هیچوقت کوشش نکردند که با اشتراکاتی که با هم دارند کاری انجام بدهند.

سؤال دوم این است که بحث دموکراسی چه در نظام جمهوری چه در پادشاهی وجود احزاب مختلف می باشد. ما در خانواده جمهوری خواه کمتر به این نکته رسیدیم که آیا حزبی هست یا نه. بعضی وقت ها یک اتحاد جمهوری خواهانی بوجود می آید که در رابطه با واکنش گری به جنبش در داخل ایران بوده ولی یک حزب سیاسی نیست. یک اندیشه ای نیست که بتواند مردم را به طرف خودش جلب بکند.

مختاری- آقای درویش پور شما در صحبت هایتان گفتید که در انقلاب اسلامی توده مردم خودشان را سپردند به فرمان خمینی. می خواستم بدانم که آیا آن توده مردم بودند که این کار را کردند یا نه، در واقع گرایش های سیاسی هم یک مقداری خیلی سهل گرفتند این موضوع را

و در واقع بگونه ای دنباله رو شدند. نه اینکه آن نقش اصلی یا کاری را که خمینی انجام داد بتوانند رویش تأثیری بگذارند. بعد در همین رابطه، در واقع همین خودسپاری؛ سئوالم اینجاست که، وقتی صحبت از جامعه مدنی می کنیم موضوع مسئولیت شهروندی هم پیش می آید.

آیا با توجه به نسل کنونی، نسل تازه علاوه بر برنتابیدن کارهایی که جمهوری اسلامی انجام می دهد، حالا به هرنحوی، حجابشان را رعایت نمی کنند، موهای آنچنانی و بالاخره در زمینه های اجتماعی این مخالفت های مدنی هست، آیا همچنان این نسل تازه به مسئولیت شهروندی خودش آگاه شده یا نه، همچنان در آن ناآگاهی خود بسر می برد یا راهش را نمی داند؟ آیا این نسل جوان نسبت به شمار انبوهش با همه طغیان هایش، نسبت به دیگر لایه های اجتماعی، چرا مسئولیت خودش را برای تغییر سرنوشت با یک مبارزه با معنی و با آگاهی شروع نمی کند و به حجاب و فرم موهایشان بسنده می کند و عمیق تر نمی شود؟

در مورد رأی به روحانی هم فقط می خواستم نظرم را بگویم که نمی توانم تصور کنم که این رأیی که او آورد رأی واقعی بود. شاید از یک مهندسی انتخابات استفاده شد تا نام او بیرون بیاید تا شاید مشکلات بیرونی نظام را حل بکند. حالا نمی دانم تا چه بتواند موفق بشود. آنطور که شما اشاره کردید که روحانی حاصل رأی مردم بود، من تصور نمی کنم اینگونه بوده باشد. امکان دارد که رأی مردم تأثیر داشته اما خواست حکومت هم برای اینکه روحانی از صندوق بیرون بیاید، من فکر می کنم، بی تأثیر نبوده باشد.

دکتر درویش پور- من از سئوال دومی شروع می کنم. به عقیده من جوانان در جامعه ایران خوب می دانند که چه می کنند. باید بپذیریم که اپوزیسیون خارج از کشور و کلاً جامعه ایرانی خارج از کشور از شرایط دیگری برخوردار است که متفاوت از شرایط مردم ایران است. ما در این جا از آزادی بیشتری برخورداریم و برای مبارزه، شعارها، مطالبات و بیان آن ها همان هزینه ای را ناگزیر نیستیم بپردازیم که در داخل ایران طرح آن ها در بر دارد. پس سطح توقعات و نحوه پیشبرد مطالبات در اینجا و آنجا متفاوت است. این جا می توانیم روزی صد بار از نفی جمهوری اسلامی و نظام دینی سخن بگویم بدون اینکه هزینه خیلی سنگینی در بر داشته باشد. اما در ایران برای مردم این گونه نیست. برای نسل جوان هم این گونه نیست. نوعی عقلانیت در نسل جوان رشد پیدا کرده است. این نسل حاضر نیست مثل

نسل من بی گدار به آب بزند.

بسیاری از ما، از مبارزان فعال علیه نظام سلطنتی بودیم که برای برجیدن آن تلاش کردیم. از آن تلاش هم پشیمان نیستیم. اما، امروز که نگاه می کنیم به تجربه ای انقلاب ایران و پیامدهای آن - در صورتی که عقلانیتی در کار بود - طور دیگر رفتار می کردیم. اگر با آگاهی امروز برگردیم به آن دوران، در درستی شعارهایی که می دادیم (نظیر نه سازش سیاسی، نه قانون اساسی، تنها ره رهایی، جنگ مسلحانه و...) شک می کردیم. احتمالاً شعارهای دیگری می دادیم و طبعاً نوع دیگری از پیکار سیاسی برای پیشبرد دموکراسی در جامعه را دنبال می کردیم. این تازه تجربه نسل من است که بیش از نیمی از عمرش به پیکار سیاسی گذشته است. نسل جوان امروز حاضر نیست به هر قیمتی برای خواست سرنگونی تند حکومت وارد صحنه بشود. چون این امر هزینه می طلبد. در جنبش سبز سخن حتی کمتر از تغییر حکومت در میان بود. شعار اصلی آن "رأی من کجاست" بود که حتی آن نیز سرکوب شد. وانگهی، جامعه ایران در پی گسترش نگرانی های ضد آرمانی تغییر رفتار داده است و چه به دلیل توازن قوا و چه به دلیل تجربه های پیشین محتاط تر شده است. پیش تر فردریک جیمسون اندیشمند پسامارکسیست این نکته را در رابطه با تحولات در جامعه غرب توضیح داده بود که مردم در غرب دیگر به دنبال انقلاب نیستند. به این دلیل ساده که می دانند اکثر انقلاب ها به نظام های توتالیتار انجامیده اند. در بیش تر انقلاب ها، مردم هزینه سنگینی پرداخته و خون های زیادی ریخته شده است، بی آن که اهداف و فرایندهای مورد نظرشان و یا حتی اهداف بخش مهمی از کنش گران انقلابی تامین شود. با تجربه انقلاب ایران - با توجه به اینکه این یکی انقلابی کم و بیش واپس گرا بود - نگرانی ضد آرمانی باز هم بیش تر شده است. امری که باعث می شود مردم به سادگی حاضر نشوند به هر قیمت به دنبال آرمان ها و تغییرات اساسی بروند. دوم آن که تجربه کشورهای منطقه هم بالاخره پیش رو است. مردم ایران نمی خواهند ایران با سرنوشت سوریه، لیبی، عراق و افغانستان روبرو شود. این حکومت ها دیر یا زود خواهند رفت. ولی شیرازه جامعه اگر - چه از طریق حمله نظامی و چه جنگ داخلی- از هم بپاشد نه از تاک نشانی می ماند نه از تاک نشان. با نگاه به این تجربیات مردم ترجیح می دهند قدم به قدم گام بردارند. در پی تغییرات تدریجی باشند، بی آن که خواست اصلی اشان را فراموش کنند. سوم این که حتی به رغم خواست میلیون ها نفر برای برجیدن حکومت اسلامی، توازن قوا اجازه تحقق آنرا نمی دهد. وقتی یک جنبش میلیونی مسالمت آمیز را اینگونه سرکوب کردند،

جنبش‌های رادیکال تر روشن است با چه سرنوشتی روبرو خواهند شد.

از تجربه جنبش سبز می‌توان دو نتیجه گرفت: یکی آن که گروه معدودتری در پی ناکامی جنبش سبز به آن رسیده‌اند که باید به دنبال قیام مسلحانه برویم! از یکی از دوستان فرهنگی فرهیخته‌ام در برنامه تلویزیونی صدای آمریکا شنیدم که تلویحا از ضرورت مبارزه مسلحانه دفاع کرد. رویکردی که به نظر من سخت ناپخته و نسنجیده است. دوم نتیجه‌ای که اکثریت جامعه ایران و کنش‌گران سیاسی به آن رسیده‌اند که تلاش کنند از طریق تحول مسالمت‌آمیز قدم بردارند و مبارزه را هر چه پر هزینه‌تر نکنند. دیدگاهی که می‌تواند نوعی عقلانیت در آن نهفته باشد.

پرسشی که من و شما باید از خود بکنیم این است که اگر امروز در ایران بودیم آیا حاضر بودیم همچون گذشته حاضر به پرداخت هر هزینه‌ای بشویم، بدون اینکه بدانیم چه آینده روشنی پیش‌روست؟ با توجه به ضعف و پراکندگی اپوزیسیون، مخاطرات و تجربیات منطقه، طرح‌هایی (خاورمیانه جدید) که برای آن چیده شده است و مهم‌تر از همه تجربه خود انقلاب ایران، رفتار جامعه ایران و به ویژه جوانان، رفتاری معتدل‌تر از نسل ما و به ویژه اپوزیسیون تبعیدی در خارج از کشور شده است. ما چه دوست داشته باشیم و چه نداشته باشیم، در خارج از کشور به دلیل شرایط، آزادانه‌تر و رادیکال‌تر عمل می‌کنیم، اما مردم داخل کشور و آن جامعه هفتاد و چند میلیونی ضرورتاً به خواست و اراده ما عمل نمی‌کنند.

درباره این که روی کار آمدن آقای روحانی تا چه حد محصول حرکت غافلگیرانه مردم در دقیقه ۹۰ با مهندسی تیم رفسنجانی و خاتمی بوده است و یا اینکه خود رهبری و نظام آماده آن بود، می‌توان صحبت کرد و نشانه‌هایی از حقیقت در هر دو برداشت مشاهده کرد. اما من، در تجربه سیاسی یاد گرفته‌ام بیش از انگیزه شناسی، به نتایج بنگرم. دیگر آن که تئوری هر چه بدتر بهتر، بسیار بدتر است! ما به دنبال قطبی کردن هر چه بیشتر جامعه نباید برویم. متوقف شدن پیشروی اسلام‌گرایی لجام‌گسیخته خود یک قدم به جلو است. این که آقای روحانی هیچ تفاوت اساسی با دیگر رهبران جمهوری اسلامی در تلاش برای حفظ نظام ندارد، برای همه ما روشن است. اما این که به جای هل من مبارزه طلبی، جنگ طلبی و ماجراجویی هسته‌ای که می‌تواند ایران را به جنگ و فنا سوق بدهد، سیاست مذاکره هسته‌ای برای توافق دنبال شود - چه نظام خود تحت فشارهای بین‌المللی و داخلی به این نتیجه رسیده باشد و چه مردم آن را تحمیل کرده باشند - گامی

مثبت است. کسانی که دنبال آن نیستند با تئوری هر چه بدتر بهتر، جامعه را به سوی فرایندهای خشونت آمیزتر سوق دهند و آنان که طرفدار تحول دموکراتیک و گذار مسالمت آمیز ولو ریشه ای هستند، نمی توانند به این فرایند نگاهی منفی داشته باشند و یا سرخورده شوند. من مطمئنم که در این دوره شاهد رشد دوباره جنبش های مدنی خواهیم بود. مسئله آزادی زندانیان سیاسی و بهبود فضای سیاسی و مدنی و خواست های رفاهی به موضوع روز جامعه تبدیل خواهد شد.

مردم از هر روزنه کوچکی برای پیشروی استفاده می کنند. مردمی که افسرده شده بودند، در خود رفته و مچاله شده بودند، برپایه توهم و یا به گونه ای واقعی احساس می کنند که اعتماد به نفسی دوباره یافته اند و بر آنند که می توان دوباره پیشروی کرد. درست است که در لحظه حاضر جامعه بیشتر اوضاع را سبک و سنگین می کند. این نیز درست است که بخشی از رأی دادن پشیمان شده اند، اما بخش بزرگی نیز همچنان در پی حوادث اخیر و به ویژه گفتگو روحانی با آمریکا، آزادی تعدادی از زندانیان سیاسی و برخی گام های دیگر با امید به آینده نگاه می کنند. می توان درباره رخدادها و روان شناسی توده ها گفتگو کرد و اما و اگرها را برشمرد. اما در مجموع نظر من بر این است که متوقف شدن توسعه لجام گسیخته بنیادگرایی اسلامی برای آینده جامعه ایران مثبت است. به خصوص کسانی که از یکپارچگی ایران دفاع می کنند، مخالف حمله نظامی به کشور و چلیسم هستند و تنها در فکر جابجایی یک قدرت به جای قدرت دیگری نیستند، نمی توانند به فرایند پیش رو به دلیل آن که از مطالبات دموکراتیک و سکولار و ساختار شکنانه مورد نظرها فرسنگ ها فاصله دارد، یکسره منفی بنگرند. به نظر من هر چه گرایش های ایدئولوژیک و بنیادگرایانه منزوی تر بشوند زمینه گسترش کلام دموکراتیک بیشتر فراهم خواهد شد.

اما در مورد پرسش دیگری که مطرح شد. در باره جمهوری و سلطنت هم فکر می کنم به اندازه کافی بحث شده است و این روشن است که اقتدار موروئی اگر نام جمهوری را هم یدک بکشد، فرق نمی کند. اما اینجا داریم راجع به مبانی نظامی دموکراتیک که رهبری در آن قابل تغییر است صحبت می کنیم. به عبارت روشن تر درباره جمهورییت سخن می گوئیم نه صورت بندی و اشکال متنوع آن. طبیعتاً اگر امروز در ایران سلطنت مطلقه ای وجود داشت، ایده مشروطه کردن آن یک رویکرد دموکراتیک ولو ناقص و یا اصلاح طلبانه بود. نظیر آن چه در انقلاب مشروطه و یا دوران مصدق روی داد. دکتر مصدق می گفت شاه باید سلطنت کند نه حکومت! جبهه ملی نیز زمانی مشروطه خواه بود. اما

زمانی که در فرایند یک انقلاب اساس سلطنت برجیده شده و تغییر کرده، دیگر مشروطه خواهی موضوعیت خود را از دست داده است. در واقع تلاش برای احیای نظام پادشاهی نوعی میل به بازگشت به گذشته و رویکردی نوستالژیک به عصر پهلوی است که افتضاح جمهوری اسلامی زمینه های این رویکرد را فراهم کرده است. در شرایطی که نظام سلطنتی برجیده شده است، تلاش برای احیای سلطنت را چندان با گفتمان لیبرال - دموکرات که حزب مشروطه مدعی آن است، همخوان نمی بینم. این شاید پارادکس (ناسازه ای) است که حزب مشروطه با آن روبرو است. از یکسو می خواهد با اضافه کردن صفت لیبرال دموکرات، تلویحا تمایز خود را از سلطنت طلبان و هواداران اقتدار موروئی نشان بدهد و از سوی دیگر مایل است سنت پادشاهی در کشور را پاسداری بکند. به هر رو شخصا فکر می کنم یک نظام جمهوری، پارلمانی و مبتنی بر حقوق بشر و جدایی دین و دولت، کم دردترین و مطلوب ترین شکل تحقق دموکراسی در جامعه ایرانی است.

فرهی- آقای درویش پور بجز ده درصد از فرمایشات تان، با ۹۰ درصد از فرمایشات تان ما نقطه مشترک داریم. اگر در جایی قرار می گرفتیم که شما نمی گفتید جمهوری خواه هستید و ما هم نمی گفتیم مشروطه خواه هستیم، هیچکس نمی دانست که ما دو جناح مخالف سیاسی همدیگر هستیم. و من کمی تعجب می کنم که شما با اینهمه اشتراکاتی که با هم داریم، شما در ابتدای سخن تان گفتید که اکراه داشتید که بیایید به جلسه ما. ما به دعوت از دگرانديشان، برای دفتر پژوهش، خیلی به آن اعتقاد داشته ایم و داریم. واقعا شاید کم کاری از ما بوده که شما چنین فکری کردید. ما علاوه بر اینکه اعتقاد داریم که هیچ گروهی نباید کنار بماند، بلکه تأکید و اصرار داریم که باید گروه ها و گرایش های دیگر هم باشند اگر می خواهیم جامعه مان به پویایی برسد. ما معتقدیم که هیچ اکثریتی حق هیچ احدی را حق ندارد ضایع بکند؛ این دموکراسی است که مورد نظر ماست. من امیدوارم جناح های افراطی آن تأثیر را بر روی شما نگذاشته باشند که ما را هم با آن ها مقایسه بکنید.

جناب درویش پور، ما تلاش می کنیم و معتقدیم که شاهزاده رضا پهلوی می تواند همان نقشی را بازی کند که خوان کارلوس پس از فرانکو برای اسپانیا ایفا کرد. همه ما توجه داریم، اسپانیا به دموکراسی ای که امروز رسیده، بارها به وجود خوان کارلوس هم ضرورت پیدا کرد و هم ایشان به این فرایند کمک کرده. در بقیه نظریاتی که شما فرمودید، همه با نظریات ما تقریبا یکی است، در مورد حمله نظامی به ایران، همانطور که اعلام کردیم، ما می رویم پشت ج.ا که می دانیم

به خون ما هم تشنه است، می ایستیم که حمله نظامی نشود.

شما در مورد تغییر قانون اساسی در ایران صحبت کردید، این فکر در ذهن من می ماند که خب با این تغییر جمهوری اسلامی باقی می ماند و شاید کمی هم قوانین مشروط برقرار بشود، آیا این همان مطالبی نیست که تمام اصلاح طلبان می گویند، یا اصل گذشتن از جمهوری اسلامی است؟ چون من به شخصه فکر نمی کنم با چهار ماده قانونی اینور آنور کردن در قانون اساسی چیزی تغییر کند.

بیت الهی- من فکر می کنم امروز با آقای درویش پور به عنوان یک جامعه شناس روبرو هستیم تا یک فعال سیاسی. فکر می کنم اینگونه بهتر باشد و نتیجه بهتر خواهیم گرفت هر چند از هر دو جهت می توانیم استفاده کنیم. اما خدمت شما عرض بکنم

جناب درویش پور، اگر اعتقاد داشته باشیم، که قبول، در این خانواده های سیاسی که شما نام بردید اختلافاتی داریم و قبول کنیم که این اختلافات وجود دارند و قابل احترام هم هستند، بقیه مسائل مسئله نقاط مشترک است که وجود دارند که اصل قضیه هم فکر می کنم به آن اشاره شد. یک، سکولاریسم است. و دو، دموکراسی است، و نقشی که سرزمین ما باید یکپارچگی و یگانگی ملی اش را داشته باشد، و نهادهای دموکراتیک اجتماعی که زیربنای دموکراسی هستند را بشود بوجود آورد، فکر نمی کنم در این مسائل با هم اشکالی داشته باشیم و اختلاف نظری داشته باشیم در طیف مختلف سیاسی.

در مورد جنبش سبز هم کاملاً حق با شماست یک حرکت بزرگ مردمی بود که به نظر من دنباله رو همان انقلاب مشروطیت می تواند باشد که ساختارها و در واقع مطالباتش را از همان دید دنبال می کرد. منتها مدرن تر، بارورتر و اساسی تر. من فکر نمی کنم این جنبش از بین رفته باشد و فکر می کنم جنبش توانست در جامعه نهادینه بشود. و باز عقب نشینی جمهوری اسلامی در برابر این جنبش و مطالباتش را داریم می بینیم و مانند شما هم معتقدیم که به اندازه ای خطر جنگ برطرف شده خوشبختانه و امیدواریم که پیش نیاید و حتماً باید حمایت کنیم که پیش نیاید. چون هیچ چیز از این کشور باقی نخواهد ماند. و اگر جنگ داخلی هم پیش بیاید، مطمئنم که ایران به سوی افغانستان و یا سوریه شدن پیش خواهد رفت. و ما مخالف آن هستیم و در این هم شکی نیست.

منتها بحث من این جاست، آنچه که امروز طی این ۳۵-۳۰ سال ما داریم می بینیم، در جامعه برونمرزی بخصوص، تولید اندیشه است. من

متأسفانه هنوز ندیدم تولید اندیشه ای از بخشی از جامعه سیاسی ایران وجود داشته باشد. شاید دلیلش درگیری های نوستالژیک بوده نسبت به ایدئولوژی هایی که داشتند و بتدریج از آن جدا شدند که باز هم جای خوشوقتی است، و تبلور آنرا در جنبش سال ۸۸ دیدیم.

سؤال مشخص من این است که از نگاه یک جامعه شناس نقش اپوزیسیون خارج کشور چه می تواند باشد و مطالبات جامعه ایران را چگونه می شود در سطح جهانی مطرح کرد؟

دکتر درویش پور- نخست این که من هرگز با موضع آقای همایون و حزب مشروطه مبنی بر این که در صورت حمله نظامی در کنار جمهوری اسلامی می ایستند، موافق نبودم و نیستم. این را نوعی رویکرد ناسیونالیستی می دانم. موضع من نه به بنیادگرایی اسلامی، نه به میلیتاریسم و دفاع از صلح و دموکراسی است. از این رو در صورت حمله نظامی نمی توانم در کنار جمهوری اسلامی قرار بگیرم، زیرا رویکرد من ناسیونالیستی نیست، بلکه رویکردی از منظر ارزش های دموکراتیک و صلح طلبانه است. با اینهمه پنهان نمی کنم بین چلیبست ها طرفدار حمله نظامی به ایران با ناسیونالیست هایی که با جنگ مخالف هستند، با گروه دوم احساس نزدیکی بیشتری می کنم.

من تحت هر شرایطی با حمله نظامی به ایران مخالفم و این یکی از خط قرمزهای جدی من است. بسیار مهم است تصویری را که نیروی اپوزیسیون از خود ارائه می دهد، تصویر نیروی دست نشانده قدرت های خارجی نباشد.

همه ما می دانیم حزب توده ایران چه به دلیل دیدگاه ها و چه عملکردهایش، هم در دوران پهلوی و هم در دور جمهوری اسلامی، به رغم برخی دستاوردهای مثبت آن، مورد شماتت و انتقاد بسیاری از نیروهای سیاسی اپوزیسیون و افکار عمومی مردم قرار گرفته است. با این همه، در افکار عمومی، این حزب بیش از آنکه به خاطر نحوه عملکردش در برابر کودتا و یا حمایتش از جمهوری اسلامی ایران زیر سؤال رفته باشد، با واژه "توده ای نفتی" معروف شده بود و بیش تر به دلیل وابستگی اش به شوروی سابق مورد سو ظن قرار داشت. اینکه این حزب در برابر شعار ملی کردن نفت، ملی کردن نفت جنوب را مطرح کرد و حاضر نشد نفت شمال ملی بشود، تصویر از این حزب را همچون نیرویی ملی خدشه دار کرد. ایرانیان به نیروهایی که خود را به قدرت های خارجی وابسته می کنند با بی اعتمادی مطلق می نگرند. نگاه کنید به واکنش مردم در برابر مجاهدین به خاطر نزدیکی اش به صدام حسین. این

خیلی مهم است که نیروهای سیاسی گوناگون تعلق ملی شان را نشان بدهند، ضمن این که مخالفت خود با جمهوری اسلامی ایران را بیان می کنند. به همین ترتیب نیرویی که به خاطر تغییر حکومت با ایده حمله نظامی همراهی کند و یا به نیروهای طرفدار حمله نظامی خود را نزدیک می کند، بی اعتبار می شود. این فرد چه رضا پهلوی باشد، چه چپ گرا باشد، چه اصلاح طلب دیروز و یا امروز و یا جمهوری خواه باشد، فرق نمی کند. جملگی در صورت حمایت از حمله نظامی اعتبار ملی خود را از دست خواهند داد. از این منظر شاید تعامل و نزدیکی بیشتری با حزب مشروطه وجود داشته باشد تا با یک نیروی جمهوری خواهی که طرفدار حمله نظامی به ایران است. ما نباید به جمهوری یا سلطنت نگاهی ایدئولوژیک داشته باشیم. باید در سیاست موردی برخورد کرد و دوری ها یا نزدیکی ها را در رابطه با سیاست در دستور تعریف کرد.

تنها در صورت ایدئولوژی زدایی از سیاست، می توان به آن موردی نگاه کرد. مثلاً ممکن است ما هرگز با حزب مشروطه ایران بر سر تعبیر از کودتای سال ۳۲ به توافق نرسیم. من آنرا یک کودتا می دانم و دولت مصدق را یک دولت مترقی می دانم. از این رو کودتای سال ۳۲ را پروژه ای بسیار منفی می دانم. اما ممکن است حزب مشروطه ایران نظر دیگری را داشته باشد. حال آن که در مورد مخالفت با حمله نظامی ممکن است ما همسویی بیشتری با مشروطه خواهان مخالف حمله نظامی داشته باشیم تا آن دسته از جمهوری خواهان طرفدار حمله نظامی که در مسئله دفاع از جمهوری با ما هم نظرند.

دیگر عصر آن گذشته است که یک موضوع تعیین کننده همه جایگاه های سیاسی باشد. در عالم واقعی چنین نیست. برای نمونه من در حوزه جمهوریت و یا تحول مسالمت آمیز ممکن است با اصلاح طلبان احساس نزدیکی بیشتری بکنم، اما بر سر سکولاریسم و جدایی دین و دولت با مشروطه خواهان احساس نزدیکی بیشتری می کنم. چون این یکی حداقل به حکومت دینی معتقد نیست، حال آن که آن دیگری همچنان در چهارچوب گفتمان دینی حرکت می کند. با سیاست باید موردی برخورد کرد. ما نه نیازمند آن هستیم که هر اختلافی را با دوانگاری کردن به دنیای به اصطلاح اهریمن و اهورمزدا تبدیل کنیم و یا در آن غلو و بزرگ نمایی کنیم. نه نیاز دارد که بر اختلافات سرپوش گذاشته شود و آن را پنهان کرده و یا انکار کنیم. بالاخره در تمام جهان این واقعیت به رسمیت شناخته شده که نظام های دموکراتیک بر دو شالوده استوارند. همرایی و تفاهم از یک سو و رقابت و تضاد از سوی دیگر. اگر عنصر

تضاد را از آن حذف بکنیم جامعه دیکتاتوری خواهد شد. اگر عنصر همراهی را از آن حذف بکنیم، جنگ داخلی خواهد شد و جامعه لبنانیزه خواهد شد (که بیش از ۳ دهه در جنگ داخلی خانمان سوز به سر برد). بنابراین نیک آن است که تضادها را به رسمیت بشناسیم. چه در خوانش از تاریخ، چه در برخورد با گروه های اتنیکی، چه در سابقه تاریخی خود و چه در رویکرد به نظام جمهوری یا پادشاهی و چه در بسیاری از زمینه های دیگر. برای نمونه من نگاه دوستان را در برخورد به گروه های اتنیکی ناسیونالیستی و نابردبارانه می بینم که ستم اتنیکی را کم رنگ می کنند. دوستان دیگری ممکن است با نظر من موافق نباشند. در خیلی زمینه ها ممکن است متفاوت بیندیشیم. در برخورد به تحولات منطقه و یا در خوانش از آنچه که در مصر می گذرد ممکن است تفاوت نظر داشته باشیم. در عین حال اگر به انتخابات آزاد باور داریم، اگر با حمله نظامی مخالفیم، اگر با چلیبسم مخالفیم، اگر به حقوق بشر و دموکراسی معتقدیم، خب این ها می توانند حوزه هایی از همگرایی عمومی باشند. همان طور که پیش تر گفته ام جامعه ایران بدون پیدا کردن حوزره هایی از همگرایی بین چهار خانواده سیاسی اصلی آن نمی تواند فرایند دموکراتیک را فرجام بخشد

امروز تلاشی از جانب برخی از اصلاح طلبان یا اعتدال گرایان درون حکومت صورت می گیرد که رقابت سیاسی در جامعه ایران را بین اصلاح طلبان و اصولگرایان خلاصه کنند. بطور جد باید این ادعا را به چالش کشید. این که با حذف خشن، فیزیکی و سرکوب گرایانه دگراندیشان سکولار بتوان گفتمان سیاسی جامعه ایران را بین دو روایت اصولگرا یا اصلاح طلب دینی خلاصه کرد تلاش مذبوحانه ای برای عقب راندن سکولاریسم در جامعه امروز ایران است. نوعی تلاش مذبوحانه برای نادیده گرفتن هزاران هزار فعال حقوق بشری که برای دموکراسی، عدالت اجتماعی، جدایی دین از دولت با باورهای گوناگون تلاش کرده اند. در برابر این گونه تلاش ها باید به طور جد ایستاد. همانطور که گفتم ما نیازمند این نیستیم که بکوشیم یا همه باهم یکی شویم یا اگر رقابت سیاسی را سازمان دادیم، هر رقابتی را به کینه ورزی و دشمنی تبدیل کنیم.

سیاستی که می خواهد مسالمت آمیز عمل کند طبیعتاً سیاست دامن زدن به مشارکت را پیشه می کند. یعنی اندیشه حذف را به کنار می زند و سیاست پیدا کردن نقطه مشترکی برای به رسمیت شناختن حضور همگانی در سیاست را تقویت می کند. هم برای اینکه جلوی گسترش افراط گرایی را

بگیرد و هم برای اینکه زمینه هایی برای یک رقابت سیاسی سالم فراهم بشود. اما تصور شعار "همه باهم"، به نظر من یک تصور پوپولیستی فریبکارانه است. به هر حال من به عنوان یک جمهوری خواه تلاش می کنم، جمهوری خواهان طرفدار جدایی دین و دولت تبدیل به یک آلترناتیو نیرومند بشوند و در این زمینه روشن است که با جریان مشروطه خواه رقابت سیاسی سختی خواهیم داشت. همزمان روشن است که با جریان اصلاح طلب دینی نیز بر سر تاکید بر جدایی دین و دولت و تغییر ساختار و قانون اساسی ایران رقابت سیاسی سختی در پیش داریم. با چپ گرایانی هم که به دنبال نظام های ایدئولوژیک از نوع دیکتاتوری پرولتاریا و یا "جمهوری دمکراتیک خلق" هستند، نیز در رقابت هستیم. بنابراین پیکار سیاسی علیه جمهوری اسلامی با یک شعار "همه با هم" صورت نمی گیرد. در بهترین حالت می توان همسویی در برخی از گفتمان ها را مورد تاکید قرار داد. اگر نمی توان گفت بر سر چه می توان فعالیت مشترکی را سازمان داد، می توان گفت چه فعالیت هایی را می توان مشترکاً تعهد سپرد که انجام ندهیم! برای نمونه عدم توسل به جنگ داخلی، عدم استفاده از اسلحه برای پیش برد مقاصد سیاسی، عدم تکیه بر قدرت های خارجی، عدم همراهی با حکومت اسلامی و در حوزه ایجابی توافق بر سر رعایت حقوق بشر، انتخابات آزاد، و ... از جمله مواردی است که در آن همراهی را می توان بدست آورد. اما هر نوع تلاشی که به بهانه جلوگیری از دامن زدن به اختلافات بخواهد عنصر رقابت را حذف کرده و یا اختلافات را کمرنگ بکند یا نادیده بگیرد، همان قدر بی نتیجه و خطرناک است که سعی کنیم اختلافات سیاسی را بزرگ نمایی و در آن غلو کنیم و تضادها را به دشمنی های کور تبدیل کنیم. چنین رویکردی برای تضمین حقوق شهروندی همگانی حیاتی است.

خنده رو- جناب درویش پور، شما در سخنان تان فرمودید که شاهزاده هم به عنوان ؟؟؟؟ و قرار گرفتن در زمان مناسب و در مکان مناسب ؟؟؟؟. عرض کنم که بله، در قدیم شاهان خودشان را نماینده خدا بر روی زمین می دانستند و از بدعت الهی این قدرت را اعمال می کردند. اما اگر الآن شاه را بدون قدرت سیاسی و تنها به عنوان یک مشاور و میانجی در لحظات حساس سیاسی و به عنوان برقرار کننده توازن قدرت و رفع اختلاف سیاسی، شاه، نقشی به عنوان یک شخص مدافع حقوق بشر در جامعه پیدا می کند.

در دوران گذشته، همانطور که مستحضر هستید، شاه نمادی از قدرت کامل بود. اما در حالت مشروطه سلطنتی فعلی مانند بلژیک، شاه یک

سمبلی است که وظیفه او حفظ تمامیت ارضی، دفاع از حقوق بشر (حقوق بشر به دلیل اینکه در جوامع چند فرهنگی ای که امروزه به دنیا آمده نمی توانیم بگوییم دفاع از حقوق مردم خودش) و از همه مهمتر حفظ عدالت است. حتی اگر یکی از این پرنسپ ها در خطر قرار بگیرد، آن سمبل تنها با دادن مشورت با احزاب سیاسی سعی در توازن قدرت می کند. و هرگاه این توازن برقرار شد وظیفه شاه تمام شده. منظورم از وظیفه دوران نیست، وظیفه اش به عنوان برقرار کننده عدالت است.

حالا سئوالم از شما جناب درویش پور این است که شما به عنوان یک جامعه شناس نه به عنوان یک فعال سیاسی و طرفدار یک نگرش و فُرم سیاسی خاص، به نقش شاه تنها به عنوان میانجی و متوازن کننده قوای سیاسی چطور می نگرید؟ البته امیدوارم با رئیس جمهوری مقایسه نکنید، چون رئیس جمهور یک دوران محدود خاصی دارد و بعد از آن چند دوره ای که انتخاب شد تعویض می شود و به نظر من از شاه از ثبات درازمدت و مقبولیت عام کمتری برخوردار است.

با یک قطبی- من هم دو - سه سؤال را مطرح می کنم و نظر شما را در یک مورد به عنوان یک جامعه شناس می خواهم و در یک مورد به عنوان روشنفکر چپ ایرانی می خواهم. البته یک مقدمه کوتاهی را هم عرض می کنم، دوست عزیز ما آقای فرهی هم به آن اشاره کردند ما با توجه به اختلاف عقیده سیاسی ای که داریم، نقاط مشترک بسیار زیادی هم داریم که جای خوشوقتی است. و با این حال شما شعار اتحاد را که در یکی از سخنرانی هایتان هم فرمودید، اتحاد را یک شعار بی معنی می دانید، و بخاطر رقابت سیاسی بیشتر اعتقاد دارید که به این ترتیب باشد، آیا بهتر نیست بگوییم که الآن در شرایط فعلی یک ائتلاف حداقل لازم است؟ ما هم با اتحاد زیاد موافق نیستیم چون هر کس و گروه و تشکل سیاسی عقاید خودش را دارد ولی شاید بشود بر روی همان نقاط مشترک ائتلافی بوجود آورد. دوم، جناب درویش پور، چرا روشنفکران چپ ایرانی ما، البته در همان سال ۱۳۵۷ شما هم مثل من جوان ۱۸-۱۷ ساله بودید، ولی می توانید بگویید که چرا روشنفکران چپ ما با آن اطلاعات و آگاهی سیاسی ای که داشتند سرنوشت خودشان را به دست روحانیون سپردند؟

دیگر اینکه به عنوان یک جامعه شناس، من یک اشاره بکنم به کتاب آقای میلانی، اشاره زیاد شد در این صحبت ها به جنبش نفت و ملی شدن صنعت نفت به دست دکتر مصدق، زمانی که این جریان تا قبل از ۱۳۳۲ ادامه داشت و آن گرفتاری ها و آن دردها وجود داشته، چرچیل در نامه ای که به سفیر خودش می نویسد، مردم ایران را دون مایه، دم

دمی مزاج و پست می خواند و می گوید که این ها هیچوقت نتوانستند جنبشی را به مقصد برسانند.

الآن جامعه ایرانی را شما به عنوان یک جامعه شناس چگونه می بینید؟

سؤال بعدی و آخری من این است که شما اصولاً ناسیونالیسم را در چه چیز می بینید؟ آنطور که از صحبت هایتان مشخص است، خب در آنجایی که ما می گوئیم موقتاً در کنار جمهوری اسلامی می ایستیم به خاطر مخالفت با جنگ، این را شما به عنوان یک نوع ناسیونالیسم افراطی می بینید. به نظر شما اصلاً ناسیونالیسم چیست و در کجای قضیه قرار دارد. آیا فقط حفظ تمامیت ارضی و مخالفت با جنگ این ها ناسیونالیسم است یا اینکه نکات دیگری هم درش هست؟

دکتر درویش پور- من از سؤال آخری شما شروع می کنم. ببینید، ناسیونالیسم یک مفهوم سیاسی است که به هر حال بر پایه دولت ملی استوار است و در شرایط تاریخی معینی نقش مهمی داشته است. بالاخره شهروند ملی با شکل گیری دولت های ملی در اروپا که دموکراسی هم پی آمد آن بوده است معنی پیدا کرد و دولت های خان خانی و اقتدارهای از آن دست را به پایان برد. ما نمی توانیم نقش ترقی خواهانه ناسیونالیسم را در توسعه سرمایه داری و شکل گیری دولت های ملی نادیده بگیریم. حتی در انقلاب های ضد استعماری در کشورهای جهان سوم، هند و چین و کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین و آسیا نیز، بنابراین اینطور نیست که ناسیونالیسم همواره یک پدیده منفی بوده باشد.

اما ناسیونالیسم امروزه به گمان من، کمترین بار ترقی خواهانه را دارد. در شرایطی که ما با گفتمان های "چند فرهنگی" و "بنا ملی" روبرو هستیم و یا با پدیده های جهانی شدن نظیر اتحادیه اروپا و شکل گرفتن این گونه فرایندها روبرو هستیم، فرایندهای ناسیونالیستی می توانند واکنش های عقب گرا و محافظه کار باشند. بی دلیل نیست که احزاب راست افراطی در تمام جهان، احزابی هستند که پرچم دار اصلی ناسیونالیسم هستند، از حزب لوپن فرانسه گرفته تا جریان های راست افراطی در تمام کشورهای اروپایی پرچم دارا اصلی ناسیونالیسم هستند که می کوشند در برابر جهانی شدن و همچنین بر پایه نژادپرستی و تقویت دولت ملی به ایدئولوژی اقتدارگرایی ملی گذار کنند. جریان های ناسیونالیستی تندرو با تاکید بر اهمیت همبستگی ملی که توسط یک دولت نمایندگی می شود، برتری ملی را تبلیغ می کنند. فراموش نکنیم که حزب فاشیستی آلمان نازی "ناسیونالیسم سوسیالیسم" نام داشت. کلاً احزاب ناسیونالیستی کم و

بیش از زمینه عظمت طلبی ملی برخوردار هستند.

امروز در جامعه ایران به دو دلیل ناسیونالیسم رشد پیدا کرده است: یکی همچون واکنشی در برابر پروژه اسلامیسیم و آلترناتیو کمونیستی که از برخی جاذبه ها نفوذشان کم رنگ شده است. البته تمایل به لیبرالیسم نیز رشد کرده است. پروژه لیبرال با پروژه ناسیونالیسم یکی نیست. این نکته خیلی مهم است. پروژه های لیبرال آنقدر بر ایدئولوژی ناسیونالیستی تأکید نمی کنند و حتی در پاره ای از زمینه ها در برابر آن قرار دارند. من در ارزیابی جریان نظیر حزب مشروطه ایران و شخص داریوش همایون، همواره با این پرسش روبرو بودم که چقدر این جریان لیبرال دموکرات است یا تا چه اندازه جریانی "ناسیونال لیبرال" است. یعنی چقدر جنبه ناسیونالیستی آن برجسته است و یا چقدر بر جنبه لیبرالیستی خود تأکید می کند. ایدئولوژی لیبرال- بی آنکه از تمایلات ناسیونالیستی که شکل بخشنده دولت ملی است بری باشد- با باور به تجارت آزاد بین المللی، با محدود کردن اقتدار همان دولت های ملی، با تمایل به جهانی شدن و تأکید بر آزادی ها در حوزه ستم اتنیکی نیز تساهل بیشتری از خود نشان می دهد. حال آنکه ایدئولوژی ناسیونالیستی معمولاً با نابرداری نسبت به شهروند غیر کشور خود و به اصطلاح "بیگانگان" همراه است و حتی در برابر گروه های اتنیک تحت ستم نیز با نوعی نابرداری توأم است. من از این که حزب مشروطه ایران و جریان های اتنیکی تحت ستم به جای ناسیونالیسم بیشتر بر گفتمان های لیبرال و حقوق شهروندی تأکید کنند، بیشتر استقبال می کنم. دیگر آن که این درست است که ناسیونالیسم ایرانی در برابر اسلامیسیم نوعی غرور ملی را احیا می کند و غبطه خوردن های نوستالژیک به دستاوردهای گذشته که امروز از بین رفته است، در آن بالا است. با این همه غلو در مقایسه ایران امروز با گذشته تاریخی خود به گونه ای که از "کوروش کبیر" اسطوره سازی می کند و بر "گذشته پرافتخار" بیشتر تأکید می کند، با ایدئولوژی های آینده نگر کمتر سازگاری دارد.

نکته دیگر اینکه این ناسیونالیسم می تواند در پاره ای از موارد به نژادپرستی سوق پیدا کند. مثلاً تحقیر عرب ها در میان گرایشات ناسیونالیستی روزافزون است. نوعی نابرداری و تبعیض علیه گروه های اتنیکی تحت ستم نیز از این ایدئولوژی بر می خیزد. چه ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی که در آن نابرداری بیشتر است و چه ناسیونالیسم های قومی، کمتر بر ارزش های دمکراتیک پای می فشرند. چنین نیست که گروه های اتنیکی تحت ستم ایران به دلیل تحت ستم

بودنشان و یا مبارزه علیه آن یکسره دموکرات هستند. برخی از آنها باورهای دموکراتیک دارند و برخی نیز داوریه‌های تعصب آلود و کور را سازمان می دهند که نه به حقوق شهروندی، نه به فردیت و نه به دموکراسی ربط دارد. بلکه یک هویت واقعی یا تخیلی جمعی را مبنا قرار می دهند که بر پایه آن بتوانند در برابر ناسیونالیسم فرادست ملی، ناسیونالیسم قومی را سازمان دهند. هر دوی این پروژه های تندروانه و تعصب آلود ناسیونالیسم عظمت طلب و شوونیسم قومی می توانند برای حقوق شهروندی و وحدت ملی خطرناک و آسیب زننده باشند.

همان طور که گفتم، انتقاد من بر سر ناسیونالیسم حزب مشروطه تنها در این نیست که گفته است اگر جنگ در بگیرد در کنار جمهوری اسلامی قرار می گیرد. خوشبختانه خطر جنگ کمرنگ تر از هر زمان دیگری شده است و این موضوع امروز کمتر اهمیت دارد. نکته اصلی مسئله بردباری یا نابردباری در برابر مسائل اتنیک های تحت ستم است. هر گروه اتنیکی تحت ستم را نباید به تجزیه طلبی متهم و یا محکوم کرد. با آن ها باید دیالوگ داشت و در جستجوی زبان و خواست های مشترک برآمد. گرچه من در هر دیالوگی با حزب دموکرات کردستان، حزب کومله و هر جریان اتنیکی دیگری بر سر مسئله دفاع از یکپارچگی ایران تاکید کرده و نقطه عزیمت بحثم بوده است. اما به رسمیت شناختن ستم اتنیکی و گروه های برخاسته از آن مهم است. تن زدن از پیدا کردن زبان مشترک برای رفع تبعیض اتنیکی و یا تکیه بر ناسیونالیسم آمرانه می تواند نه تنها نیروی "گریز از مرکز" بلکه گریز از وحدت ملی را در آن ها شدت ببخشد و این به نظر من به سود آینده جامعه نیست. حتما دیده اید که من چندی پیش متنی را امضاء کردم که انتقادی به توافق نامه نخستین کومله و دموکرات بود. من نه زبان تند و ناسیونالیستی آن متن را می پسندیدم و نه به خیلی از مواردی که در آن جا نوشته شده بود، باور داشتم. اما برغم تمام معایب آن از آن جا که با حمله نظامی بهیچوجه کنار نمی آیم و بر این باورم با مسئله یکپارچگی کشور نباید سهل انگارانه برخورد کرد، بالاخره آن متن را امضاء کردم. گیرم که بسیاری از مواضع آن برای من قابل دفاع نبود و نیست.

بنابراین مخالفت من با ناسیونالیسم به معنای فقدان عرق ملی نیست. مهم است که هر فردی به علائق و منافع ملی کشور خود توجه کند. بخصوص در برابر جمهوری اسلامی ایران که علائق و میراث های ملی را یکسره تحقیر می کند، تاکید برآن اهمیت سیاسی دارد. اما پروژه ناسیونالیسم چیزی است فراتر از این ها و همان طور که گفتم امروز

کمتر بار ترقی خواهانه دارد.

اما برگردیم به پرسش بعدی و این که چپ ها در دوران پهلوی چگونه عمل کردند. نخست آن که من ضمن احترام به مردم، توده پرست نیستم. به اندازه کافی هم جامعه روشنفکری و چپ را "از درون" مورد انتقاد قرار داده ام. از همان نیمه دهه هشتاد که به سوئد آمدم راجع به مذهب گرایی در مارکسیسم، بحران چپ، دمکراسی و سوسیالیسم، خشونت و قدرت و نقد مجازات اعدام و ... مقالاتی نوشتم. به هر حال نقد خطاهای جامعه روشنفکری چپ ایران را که نوعی "انتقاد از خود" هم به شمار می رفت را مورد نقد قرار دادم که یکی از حوزه های کارم بوده است. اما نقد جامعه روشن فکری، از زاویه توده پرستی درست نیست. اصلاً توده پرستی را نوعی عوام فریبی پوپولیستی می دانم. توده هرگز مقدس نیست. فراموش نکنیم که حاکمیت های سیاسی هم بالاخره بخشی از مردم را نمایندگی می کنند. واپسگرایی بنیادگرایی اسلامی بالاخره بازتاب بخشی از تمایلات آن جامعه است. اگر ما همه چیز را به توطئه خارجی نسبت بدهیم یا همواره از دوگانگی ملت غیور و حکومت اهریمنی سخن بگوییم، نوعی ساده انگاری به خرج داده ایم. روشن است قدرت های سیاسی استبدادی از پشتیبانی مردم برخوردار نیستند که به استبداد متوسل می شود. اما این طرز تلقی که همه ملت یکپارچه نیک هستند و باقی خطاکار و خیانت کارند، عوام فریبی است.

من از نوجوانی در زندگی و در پیکار سیاسی ام کوچکترین تعلق دینی نداشته ام. هرگز کوچکترین اعتباری هم برای هیچ چهره دینی کشور قائل نبودم. اما فراموش نمی کنم در تظاهراتی که در روز عاشورا در میدان آزادی برگزار شد، ما در میان جمعیت ۳۰ هزار نفره ای از روشنفکران چپ گرا در تظاهرات میلیونی مردم شرکت داشتیم. همین مردم با شعار "دین ما دین علی است، برو گمشو کمونیست"، ۳۰ هزار نفر را از تظاهرات بیرون کردند! یعنی بخشی از همین مردم بودند که جامعه روشنفکری غیر دینی را تحت فشار قرار دادند. به خاطر تمایلی که به جریان اسلام گرایی و شخص خمینی داشتند. نفوذ دین به تدریج در جامعه رو به گسترش نهاد. علاوه بر آن فراموش نکنیم این خود حکومت شاه بود که برخلاف رضا شاه که روحانیت را به عقب راند، به روحانیت میدان داد. چپ گرایان و نیروهای ملی ها را به زندان انداخت، اما مساجد و روحانیت از ملوکات شاهانه بهره مند شدند. معلوم است که در یک خلاء سیاسی این نیروها بیشتر میدان پیدا می کنند. زمانی که هزاران مسجد وجود دارد که محل سازماندهی و تجمع برای نیروهای مذهبی است و ما از آزادی های سیاسی محروم بودیم،

روشن است که اصلاً هیچ قدرت برابری با آن ها را نداشتیم. به همین خاطر، با آن که ما شروع کننده جنبش اعتراضی علیه استبداد پهلوی بودیم (با شعارهای اتحاد، مبارزه، پیروزی)، اما در حاشیه قرار گرفتیم. در شب های گوتته، که حدود ۱۰ هزار نفر جمع می شدند برای شنیدن به سخنان نویسندگان و روشنفکران ایران، تنها یک نفر، آقای موسوی گرمارودی، با بسم الله الرحمن الرحيم شروع به سخن گفتن کرد که بخشی از جمعیت ناخرسند از برخورد او صحنه را به اعتراض ترک کرد. یادم نیست زنده یاد اسلام کاظمیه یا به آذین بود که جمعیت را دوباره به بازگشتن فراخواند. گرمارودی اما گفت بگذار بروند "شیعه همیشه در تاریخ تنها بوده است"! بنابر این آغاز مبارزه ای که به انقلاب منجر شد کاملاً سکولار بود. اما بعد از آن مقاله علیه خمینی که موجب تحریک نیروهای مذهبی در قم شد، و عده ای در آن جا کشته شدند، قدم به قدم جنبش رنگ مذهبی بیشتری به خود گرفت. ما اصلاً قدرت رقابت را نداشتیم. بنابراین، اینطور نیست که توده مردم ایستاده بودند که ببیند ما چه می گوئیم. و به فرمان روشنفکران پشت اسلامگرایان رفتند. این توده مردمی که از آن سخن می گوئیم ۳۰ هزار نفر روشنفکر و نیروی لائیک را از صف تظاهرات بیرون کرد، تنها بخاطر این که ما شعارهای اسلامی نمی دادیم. دیگر آن که این واقعیتی است که در آن دوران گفتمان دموکراتیک گفتمان حاکم بر ذهنیت جامعه ایرانی نبود. نه فقط گفتمان نظام حاکم، ناسیونالیسم راست آمرانه پهلوی بود، بلکه بر ذهنیت اکثریت نیروهای چپ هم ذهنیت دموکراتیک حاکم نبود، بلکه این گفتمان ضد امپریالیستی بود که در میان اپوزیسیون حاکم بود. انتقاد اصلی ما به شاه علاوه بر دیکتاتوری پهلوی این بود که او نوکر امپریالیسم است. ضد امپریالیسم معیار ترقی خواهی در جامعه بود. جامعه روشنفکری چه چپ، چه ملی و چه نیروهای دینی متأثر از گفتمان ضد امپریالیستی بودند. اگر چه نیروی های ملی و چپ لائیک به لحاظ فرهنگی به غرب نزدیک تر بودند، اما به دلیل گفتمان ضد امپریالیستی حاکم بر آنان، خود را با دین گرایی که خود را ضد امپریالیست می دانستند نزدیک تر می دانستند. این خطای فاحش در نزدیکی بخشی از نیروهای چپ و ملی به اسلام گرایان نقش موثری داشت. با این همه باید اعتراف کرد حتی حزب توده ای که وابسته به شوروی بود به رغم چپگرا بودن، هرگز قیام خمینی در سال ۴۲ را تصدیق نکرد و آن را ارتجاعی خواند. زیرا در آن دوران روابط شوروی و ایران رو به بهبود نهاده بود. فراموش نکنیم که ما در دوران جنگ سرد بسر می بردیم و تضاد بین شوروی و آمریکا در تعیین سیاست های این حزب نقش تعیین کننده داشت. هم از این رو در هنگام انقلاب این جریان کنار اسلامگرایان قرار گرفت.

همان حزبی که سال ۴۲ آن قیام را ارتجاعی خوانده بود.

اما تمام چپ‌ها یکدست عمل نکردند. بخشی از چپ‌ها به دلیل گفتمان ضد امپریالیستی، به دلیل فضای جنگ سرد، به دلیل دنباله روی ایشان از شوروی سابق، به دلیل ناتوانی یا کوچک بودن، و بالاخره به دلیل اینکه گفتمان دموکراسی گفتمان غالب بر اندیشه شان نبود، پشت اسلام‌گرایان رفته و از آنها دفاع کردند و یا با آن‌ها همسو شدند. اما بخشی هم جلوی آن‌ها ایستادند و هرگز همراه نشدند. من خود به بخشی از چپ ایران تعلق داشتم که در برابر بنیادگرایان از ابتدا ایستادگی کرد. البته من امروز نه آن افکار کمونیستی و رادیکال گذشته را دارم و نه قصدم دفاع از کلیه مواضع آن روز است. امروز من بیش از هر زمان دیگر تمایلات سوسیال دموکراتیک دارم. اما بخشی از چپ در آن دوران هرگز با اسلام‌گرایان یکی که نشد سهل است، جلوی آن ایستاد. تا آنجایی که به من بر می‌گردد باید با افتخار بگویم زمانی که بنیادگرایان در پی حذف بنی صدر و گرایش لیبرال در قدرت سیاسی ایران بودند من نه تنها با عمده کردن موضعگیری علیه لیبرال‌ها مخالف بودم، بلکه از ضرورت همسویی با آنها در بیانیه شماره ۱۱۰ پیکار سخن گفتم. من و پاره‌ای از همفکرانمان می‌گفتیم به جای شعار "علیه لیبرال‌ها علیه حزب جمهوری اسلامی" همه انگشت‌ها باید به سوی حزب جمهوری اسلامی و بنیادگرایان اسلامی در ایران نشانه رود و تاکید کردیم که در این دوره ما با لیبرال‌ها همسو هستیم. شاید برخاستن از سنت مارکسیسم علنی در ایران بود که باعث شد با آن نگاه دگماتیک و ارتدکسی‌مرزبندی داشته باشم. به هر رو آن نگاه ضد امپریالیستی آنقدرها در من قوی نبود. چنانچه در سالیان بعدی نیز به نقد سیستماتیک آن دیدگاه‌ها پرداختم. این تنها موضع من نبود، بخشی از چپ‌چنین می‌اندیشید. اما باید اعتراف کرد این نگاه‌ها در آن دوره فراگیر نبودند.

به نظرم نقش حکومت شاه را در سوق دادن جامعه به گفتمان انقلابی و دور شدن از کلام اعتدال نباید دست کم گرفت. حکومت پهلوی آنقدر مستبدانه عمل کرد که اصلاً جایی برای تعامل و حضور نیروهای دموکراتیک باقی نگذاشت. امری که حتی نیروهای اصلاح طلب در آن دوره را هم به سمت انقلابی‌گری سوق داد. بالاخره جبهه ملی شعارش برانداختن حکومت پهلوی نبود. شعارش "شاه سلطنت کند، حکومت نکند" بود. یا حتی حزب توده ایران شعارش "علیه دیکتاتوری شاه" بود نه حتی سرنگونی نظام سلطنتی. هنگامیکه هر مخالف سیاسی به نوعی حذف می‌شود جامعه قطبی می‌شود. نگاه کنید به نامه حاج سید جواد به

شاه که در آن خواستار آن شد که به حقوق بشر احترام گذاشته شود. اما زمانی که حکومت شاه آن گونه خشن واکنش نشان می دهد، جامعه قطعاً پولاریزه می شود. در جامعه ای که در آن قطب بندی بیشتر می شود، نیروهای دموکراتیک برنده آن نخواهند بود. برعکس، نیروهای افراطی میدان خواهند یافت و برنده خواهند شد. به گمانم در ضدیت با امپریالیسم اسلامگرایان، از خود چپ ها هم "رادیکال تر" بودند. ما بالاخره برای ارزش ها و تمدن غرب ارزش قائل بودیم و احترام می گذاشتیم. من خود تا مغز استخوان تحت تاثیر فرهنگ غربی بوم و هستم. نه به آن استقلال طلبی هایی که جمهوری اسلامی به دنبالش روان بود باور داشتم نه به این درجه از افراطی گری های آن علاقه ای داشتم. نه من و نه بسیاری دیگر هرگز هم از حادثه احمقانه اشغال سفارت آمریکا - برخلاف بخش مهمی از چپ - حمایت نکردیم و آنرا خیمه شب بازی حکومت برای گمراه کردن مردم خواندیم. با این همه باز هم باید اعتراف کنیم در قطب بندی های سیاسی صد ساله اخیر جز در برهه هایی کوتاه، دست بالا را یا سلطنت داشته است و یا روحانیت و روشنفکران غیر دینی و دمکرات در موقعیت ضعیف تری قرار داشته اند.

در مورد سخن یکی از دوستان در باره وظیفه و رسالت پادشاه، پرسش اصلی ام این است که اصلاً شاه چکاره است؟ برای چه باید یک فردی برای ما سمبل بشود که به او نقش جاودانه میانجی قدرت سیاسی و ملت داده شود و یا سمبل وحدت کشور شود. این همه کشورهای جمهوری هستند که نه با جنگ داخلی روبرویند، نه وحدت ملی شان بهم خورده است و نه به میانجیگران خارج از صحنه قدرت احتیاج دارند. یک نمونه آن کشور فرانسه است. ایران به چه مناسبت باید پس از برجیدن سلطنت، دوباره نظام پادشاهی داشته باشد و برای خود شاه بتراشد؟ این فکر خود اصلاً پدرسالارانه و قیمومیت گرایانه و محافظه کارانه است که گویا باید اقتداری بالای سر ملت وجود داشته باشد که یک نفر سمبل آن شود. ولایت فقیه پیامد همین نگرش است. مگر رابطه انسان امروز (به قول زنده یاد مختاری) رابطه شبان - رمه گی است که یک قادر مطلق بیاید برای ما تصمیم بگیرد؟ اگر در جامعه ای فرهنگ تعامل توسعه یابد، چرا گرایش های گوناگون جامعه خود نتوانند با هم تعامل و رقابت کنند که نیازمند فردی ظاهراً فاقد قدرت باشیم که بیاید نقشی را که خود مان باید داشته باشیم به او بسپاریم؟ این نگاه از نوعی حس خودسپاری و عدم باور به خویشتن ریشه گرفته است.

نقطه کلیدی از منظر جامعه شناسی این است که بپذیریم یک سری جوامع با انقلاب و یا به هر طریق دیگری با برجیدن سلطنت در پی آن

برآمدند تا به سمت دموکراسی گذار کنند و یک سری جوامع به گونه ای تدریجی اقتدار پادشاهی را به شیر بی یال و دم و اشکم بدل کرده اند و در آن سلطنت جنبه نمادین یافته است. نکته کلیدی در رابطه با ایران امروز این است: ما سلطنتی نداریم که بخواهیم اصلاً آن را مشروطه کنیم. سلطنت برچیده شده است و به دیروز جامعه تعلق دارد. به چه مناسبت باید کوشید آنرا برگرداند که حالا در باره این بیندیشیم که نقش اش را تشریفاتی بکنیم یا نکنیم؟!

این همان جایی است که نوعی بدگمانی، بی اعتمادی و سو ظن ایجاد می شود که آیا براستی امروزه کلام ظاهراً مشروطه خواهی، همان تلاش برای احیای سلطنت بر باد رفته نیست؟

من شخصاً به عنوان یک فرد جمهوری خواه هیچ علتی برای این امر نمی بینم و هر نوع تلاشی در این راستا را نوعی رفتار محافظه کارانه سیاسی می دانم. همچون کسانی که می خواهند ولی فقیه را مشروطه کنند. در واقع ولایت فقیه نیز نوعی سلطنت مشروع است. کسانی در پی آنند که اقتدار ولی فقیه را حفظ بکنند و بگویند که نقش اش را تشریفاتی کنیم. پرسش این جا است که چه فرقی می کند، خامنه ای نقش تشریفاتی پیدا بکند یا فرض بفرمائید رضا پهلوی. بگذریم از این که این یکی به نقد قدرت را در دست دارد و برخی در پی محدود ساختن آن هستند و آن دیگری تمام تلاشش برای به قدرت رسیدن است که در پی آن ظاهراً قرار است نقش تشریفاتی بیابد!

باید پذیرفت عصر نظام های مبنی بر اقتدارهای موروثی و کاریسماتیک در ایران نیز بسر آمده است. من از جمهوری دفاع می کنم. جمهوری ای که در آن تمام نهادها قابل تعویض و اتفاقاً موقتی باشند. رئیس جمهور هم به عنوان بالاترین مقام کشور هر چند سال یکبار بتواند عوض بشود. اگر مردم ببینند او فاسد است و یا حزبش به خواست های مردم پاسخ نمی دهد بتوان آن را به زیر کشید. هم از این رو یک نظام جمهوری پارلمانی مبتنی بر جدایی دین و دولت بر دیگر حکومت های مسلکی، ایدئولوژیک و دینی ارجحیت دارد. اما همه جامعه مثل من نمی اندیشد. یک عده به دنبال ولی فقیه مشروطه هستند، یک عده به دنبال سلطنت سکولار مشروطه هستند، یک عده هم به دنبال پروژه های کمونیستی هستند و به هر حال هیچ یک از این پروژه ها را نمی توان از رقابت سیاسی حذف کرد. تنها باید میدان داد تا رقابت سالم سیاسی نهادینه شود. سیاست حذف، سیاستی است که در نهایت جامعه را به جنگ داخلی سوق می دهد. سیاست به رسمیت شناختن حضور دیگری، تعامل و دیالوگ، اجازه می دهد که آدم ها ضمن اینکه دیدگاه های

مختلفی دارند در برخی زمینه ها - مثلاً در مورد انتخابات آزاد، دفاع از موازین حقوق بشر یا در بحث جدایی دین از دولت همسویی داشته باشند. این همسویی ها چه بخواهیم چه نخواهیم، وجود دارد. یک جا ممکن است بنده با اصلاح طلبان همسویی بیشتر داشته باشم، مثلاً در دفاع از جمهوریت. یک جا با مشروطه خواهان در زمینه سکولاریسم. این حوزه ها نیز دلبخواهی انتخاب نمی شوند بلکه در صحنه واقعی سیاست ایران در هر دوره یک سؤال کلیدی می شود و آن جا است که جبهه آرایه ها تغییر می کند. مثلاً هنگامی که خطر جنگ بالا گرفت، من جمهوریخواه و آن اصلاح طلب دینی و آن مشروطه خواه و آن کمونیستی که مخالف حمله نظامی به ایران بودیم، همسویی های بیشتری یافتیم تا با آن جمهوری خواه و یا چپ گرا و یا سلطنت طلبی که چپ و راست در فکر رفتن به کاخ سفید و اسرائیل بود تا خود را با سیاست های آنان هماهنگ کند. یا دیدم بسیاری از طرفداران آقای داریوش همایون به شدت به رضا پهلوی انتقاد می کردند و در برخورد با چلیسم و فکر حمله نظامی واکنش نشان می دادند. خب این نمونه ها نشان می دهند که آرایش سیاسی جامعه را فقط مشروطه و جمهوری و اصلاح طلبی و چپ تشکیل نمی دهد. امروز هم برخورد به انتخابات در ایران، حوزه جدایی دیدگاه هایی است که فراتر از صف بندی خانواده های سیاسی چهارگانه ای که از آن نام بردم در رفتار سیاسی اپوزیسیون شکاف انداخته است.

مهم سازمان دادن گفتگو، تأکید بر روش مسالمت آمیز برای پیکار برای دموکراسی و نهادینه کردن اندیشه دموکراسی است که فکر می کنم هم برای منطقه و هم برای تک تک ما، و هم برای آینده سیاسی ایران بسیار ضروری است.

از فرصتی که در اختیار من قرار دادید بسیار سپاسگزاری می کنم.

بابک قطبی- از اینکه با نظرات شما بیشتر آشنا شدیم سپاسگزارم، همانطور که فرمودید با سیاست باید موردی برخورد کرد ولی به هر حال اختلاف عقیده سیاسی بسیاری با هم داریم. امیدوارم در یک موقعیت دیگری باز هم شما این فرصت را به ما بدهید تا بتوانیم راجع به این جزئیات با هم صحبت کنیم.

بهمن زاهدی- من دو نکته را باید این جا بگویم. ناسیونالیسم ایرانی که ما مطرح می کنیم، یک ناسیونالیسم دفاعی است که اصل نژاد پرستی از آن فاکتور گرفته شده. یعنی ما ناسیونالیسم را در دفاع از منافع ملی خودمان می بینیم. آقای درویش پور، با این صحبت هایی که کردند متوجه شدم، تنها اختلاف ما در این است که ما طرفدار

پادشاهی هستیم و ایشان طرفدار جمهوری وگرنه، نه در لیبرال دموکرات بودنمان و نه در آزادیخواهی ایشان هیچ نوع مشکلی نداریم. نکته دوم این می باشد که ایشان گفتند که با شک و تردید برای سخنرانی در دفتر پژوهش تشریف آورده اند. بسیار خوشحالم! چون شک و تردید اولین قدم به سوی تجددگرائی می باشد. امیدوارم در موارد دیگری هم ایشان بتوانند با شک و تردید به مسائل نگاه کنند. مخصوصاً در مورد جمهوری خواهی سرسختانه ایشان. در سیاست موضع صریح و آشتی ناپذیری وجود ندارند آشتی ملی تنها از راه گفتگو متقابل و رواداری بوقع می پیبندد.

قطبی- جناب درویش پور با سپاس از شما.

باز هم در باره وظیفه جمهوریخواهان آزادیخواه

فرامرز دادور

مگر نمیتوان در حین طرح شعار اساسی مانند نفی کلیت جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با نظامی جمهوری و پایبند به موازین جهانی حقوق بشر، در عین حال از اصلاحات تدریجی دمکراتیک بدون دادن هر نوع اعتبار ترقی خواهانه و مردمی به مسئولان و طیفهای مشخص در درون حکومت، استقبال نمود.

بنظر میرسد که برخی از جمهوریخواهان به مطالبات دمکراتیک مانند آزادی، دمکراسی و عدالت اجتماعی و چگونگی نیل به آنها به مثابه کارتهای بازی (پوکر) و مورد معامله مینگرند. آنها میدان تحولات را به حیطه اختیارات جناحهای حکومتی محدود نموده امکان پیشرفت به سوی آرمانهای انسانی را به روند گرایشها و جهتگیریهای سیاسی اتخاذ گردیده از جانب ولی فقیه، علی خامنه ای و طیفهای حکومتی تخصیص میدهند. این نوع تفکر سرنوشت پیشرفت به سوی یک جامعه دمکراتیک را به انتخاب "بهترین" تاکتیک از میان بدیل های درون حکومتی مانند پشتیبانی از یک جناح (میانه رو) و یا حمایت از

ترکیبِ جناح معتدل و خامنه ای که جایگاهِ قدرتِ وی تضمین کننده برای پیشرفت در راستای "دمکراسی" میباشد، خلاصه میکند. نظری که قبل از انتخاباتِ درون حکومتی، ولایتی را به روحانی ترجیح میداده، اکنون با "انتخاب" روحانی خوشحال است و در شرایط کنونی وجود ولی فقیه را "فاکتوری برای پایداری و تعادل" و نه باعث قطب گرایی در "قدرت بین خامنه ای و رئیس جمهور" دانسته، پیشنهاد برای بازنگری در برنامه جمهوریخواهان "در باره استراتژی حذف ولی فقیه" میدهد. دیگری غالب شدن این نگاه در جمهوریخواهان را مثبت و "تاثیرگزار" میدانند. و دیدگاهی دیگر مبارزه برای "تضعیف رهبر" را نادرست میدانند. و آنجائی هم که یک تحلیل نسبتاً درست از شرایط کنونی ارائه شده، "بر کشیدن روحانی" در پروسه یک "انتخابات به شدت مدیریت شده" را نتیجه عقب نشینی تاکتیکی از جانب خامنه ای و "اقتدارگرایان" (و البته با همراهی اصلاح طلبان) جهت "رهائی از بن بست" (اقتصادی/سیاسی) میدانند، منتهی در ارتباط با اینکه وظیفه جمهوریخواهان چیست به این توهم دامن میزند که گویا حکومتگران و بویژه اقتدارگران این ظرفیت سیاسی را دارند که به "آزاد کردن... همه زندانیان سیاسی، تمکین به آزادی فعالیت سیاسی همه مخالفان مسالمت جو و برگزاری انتخابات آزاد" وادار گشته و "راه برگشت شان به استبداد" بسته شود. در این بین با توجه به این دیالوگ کتبی، از طرف یک همراه دیگر جمعبندی میگردد که "نحوه برخورد ما با روحانی و ظریف بجای بتمرک باید به بنشین تغییر یابد. یعنی از هر قدم مثبت آنان استقبال" گردد. آیا عجیب نیست که این نوع رهنمودهای همگون یافته با بازیها و مانورهای سیاسی در واقع از جانب مدعیانِ گذر از نظام فعلی به یک جمهوری دمکراتیک و سکولار ارائه میشوند.

نگاهی دیگر و کاملاً متفاوت از خط فکری ذکر شده در بالا شرایط سیاسی را به گونه ای دیگر ارزیابی میکند. بر اساس این دیدگاه وجود نظام جمهوری اسلامی و تمامی طیفهای حکومتی آن مانع اصلی برای هرنوع حرکت قاطع به سوی استقرار آزادی و عدالت اجتماعی است. در طول عمر ۳۵ ساله این نظام، شخصیتها و جناحهای گوناگون با اعتقاد به محوریت ایدئولوژی ولایت فقیه و اتکا بر ابزار سرکوب غیر انسانی، از جمله زندانی، شکنجه و اعدام، مردم ایران را به اسارت گرفته، آنها را از مشارکت دمکراتیک در امور جامعه باز داشته اند. حکومتگران جمهوری اسلامی و مجموعه طیفهای گوناگون آن و از جمله سنتی ها و انواع اقتدارگرایان، اعتدالگرایان مدرن، خط امامی ها و اصلاح طلبان امروزی از اوان انقلاب ۱۳۵۷ در مقاطع مختلف تاریخی در

ارتکاب جنایات علیه مردم ایران دست داشته اند. بر اساس یک نگاه عدالتجویانه، تمامی دست اندرکاران حکومتی که در طول حیات ننگین این نظام در سرکوب وحشیانه منتقدان و مخالفان دخالت داشته اند، مجرم بشمار می‌آیند. این درست است که پس از گذشت سالها، برخی از افراد و طیفهای درون حکومتی، به دلایل مختلف و از زوایای متفاوت، به وجود ستم و اجحاف حکومتی به عموم مردم اذعان داشته با رویکردهای ویژه و گوناگون خود در صدد فاصله گرفتن از سیاستهای بیرحمانه تر در گذشته بوده و حتی در مقاطعی (مانند موسوی و کروبی) از طرف جریان‌ات قدرتمندتر منکوب میشوند. و باز هم این درست است که از دیدگاه حقوق بشری میباید از حقوق دمکراتیک آنها نیز دفاع نمود. اما این نوع همبستگی با تمامی انسانهایی که ناعادلانه به اسارت در آمده مورد آزار و شکنجه قرار میگیرند نباید باعث گردد که کنشگران آزادیخواه از ارزیابی تاریخی و کلی در مورد نقش حکومتگران در طول تاریخ نظام حاضر طفره رفته، تلاش برای نیل به دمکراسی را، فرصت طلبانه به شیوه های که در مقطع زمانی خاصی مورد پسند بخشی از جمعیت است ملبس نموده و در واقع، خواسته یا ناخواسته، به طلایه داران اصلاح طلبان حکومتی تبدیل گردند.

بدیهی است صاحبان قدرت میدانند که به دلایل بیشمار و از جمله جهانی بودن اقتصاد (و تاثیر مخرب تحریمها) و در نتیجه ضرورت حفظ روابط عادی دیپلماتیک با سایر کشورها، نقش موثر دخالتگرانه و هژمونی طلبانه از طرف قدرتهای بزرگ دنیا برای تغییر رژیم و از همه مهمتر حضور روند شتاب آور در شکلگیری جنبشهای آزادیخواه/برابری طلب مردم در جهان، منطقه خاورمیانه و ایران، بویژه در میان محرومان و زحمتکشان، وضعیت موجود و روال عادی حکومتی نمیتواند بطور نامحدود ادامه یابد. باز هم روشن است که خامنه ای و بخش مهمی از طیفهای "واقع گرا" در پیرامون او، زمینه های "انتخاب" روحانی را بر مبنای محاسبات استراتژیک خود فراهم آوردند. و باز هم قابل درک است که بر اساس یک بینش پراگماتیکی، آنها به تدریج در صدد هستند که با سوار شدن بر روی موج اعتدالگرایی تدریجی که کمابیش از دوران خاتمی شروع شده، مهر اعتبار گیرنده خود را بر آن زده، پس از گذشت سالها (نامعلوم)، در آینده سیاسی ایران حداقل قادر به حفظ جایگاه اقتصادی/اجتماعی، اگر نه سیاسی، برای خود باشند. در آنصورت این سوال پیش می آید که آیا اتخاذ سیاست مصالحه گرانه ای که در خدمت روانتر کردن و اعتبار بخشیدن به استراتژی حکومتگران برای یک عقب نشینی حساب شده و "آبرومندانه" باشد، برای اپوزیسیون مترقی و آزادیخواه جایز

است. مگر نمیتوان در حین طرح شعار اساسی مانند نفی کلیت جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با نظامی جمهوری و پایبند به موازین جهانی حقوق بشر، در عین حال از اصلاحات تدریجی دمکراتیک بدون دادن هر نوع اعتبار ترقی خواهانه و مردمی به مسئولان و طیفهای مشخص در درون حکومت، استقبال نمود. تا بحال باید روشن باشد که ورشکستگی نظام باعث آن شده است که صاحبان اصلی قدرت در ایران را به عقب نشینیهای عمیقتر و ایجاد فضای بازتری برای باز پس گیری حقوق دمکراتیک پایمال شده از طرف مردم، وادار کند. در واقع اهمیت قضیه در این است که آیا حکومتگران به مثابه اهدا کننده و یا جنبش مردم در جایگاه تصاحب کننده حقوق انسانی و شهروندی در جامعه شناسائی کردند. این رسالت تا حد زیادی به عهده سازمانهای سیاسی اپوزیسیون میباشد. در فردای بعد از پیروزی انقلاب مردمی و دمکراتیک، میلیونها نفر از مردم ایران، به حق، خواستار به فرجام رساندن عدالت برای بیدادگریهای انجام شده در دوران حیات نظام موجود خواهند بود. شایسته است که اپوزیسیون مترقی مرزهای تعیین شده از طرف جنبش آزادیخواه مردم ایران را مخدوش نکند.

۱۳ اکتبر ۲۰۱۳

درباره موانع سکولاریزاسیون در ایران

میز گرد انجمن گفتگو و دموکراسی در پاریس
با شرکت حسن فرشتیان، مهرداد درویش پور، تقی رحمانی و شهلا شفیق

<http://www.youtube.com/watch?v=pkdpRTKcdIA>

https://www.youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=boi6bZSvXZ0#t=1013

ادای سهمی در پاسخ به دو پرسش: کدام سوسیالیسم؟ و کدام چپ؟

شیدان وثیق



جنبشهای اجتماعی در همه جا در تکاپوی ابداع شکل‌های نویی از مشارکت و خود-سازماندهی‌اند. همه‌ی آنها نیز در برابر چالش‌هایی جدید و سخت قرار دارند. اشکال تاریخی و سنتی سازماندهی‌های شناخته شده که در سده‌ی بیستم در نمونه‌ی حزب-آ دولت، جبهه... برای رهبری و متحد کردن مردم عمل می‌کردند و همچنان نیز می‌کنند، اکنون در بحرانی فکری و ساختاری ژرف فرو رفته‌اند و نمی‌توانند نیروی اجتماعی قابل توجهی را متشکل و فعال کنند.

پروژه‌ی «شکل‌دهی به تشکل بزرگ چپ»، در صورتی که بخواهد چپی سوسیالیست ایجاد کند، در برابر دو پرسش اساسی قرار می‌گیرد: کدام سوسیالیسم؟ و کدام چپ؟ این دو، در مناسباتی تنگاتنگ با هم، امروزه بیش از هر زمان دیگر و با بغرنجی تمام، کنشگران ضدسرمایه‌داری جهان را به تامل و بازبینی انتقادی نظریه‌ها، سیاست‌ها و عملکردهای گذشته و حال خود فرامی‌خوانند.

امروزه اما پاسخی آماده و روشن برای دو پرسش فوق وجود ندارد. به طوری که حتا در آن جا که جنبش سوسیالیستی در نظریه و عمل تولد یافته و رشد کرده است، یعنی در سامان‌های سرمایه‌داری پیشرفته، پس از سیر نزدیک به دو سده و در پی آزمون‌های گوناگون، معنا و مضمون «سوسیالیسم» و چگونگی برآمدن آن همچنان تار و تاریک باقی مانده‌اند.

جنبش کارگری و سوسیالیستی جهانی سِکانس‌های مختلفی را پشت سر نهاده است. از جنبش کارگری چارتیست در آغاز سده‌ی نوزده در انگلستان تا کمون کارگری پاریس در ۱۸۷۲، از سویت‌های کارگری روسیه در ۱۹۰۵ تا جنبش‌های شورایی در سده‌ی بیستم، از انقلاب اکتبر روسیه تا انقلاب چین در نیمه‌ی همین قرن، از سوسیال دموکراسی غربی تا سوسیالیسم‌های جهان سومی و سرانجام از فروپاشی سوسیالیسم واقع

موجود تا جنبش‌های اجتماعی ضد سرمایه‌داری کنونی... در هر یک از این سکانس‌ها، تعریف‌ها، تبیین‌ها و عمل کردهایی متفاوت و گاه متضاد از «سوسیالیسم» به دست داده شده است. تا آن جا که امروزه همچنان با یک پرسش اساسی و تعیین‌کننده روبه‌رو هستیم. این که کدام مبارزه را باید در نظریه و عمل پیش گرفت که در راستای تغییرات اساسی و ساختاری قرار گیرد و نه در جهت پاسداری و استمرار آنی که هست. همان نظم حاکم کنونی. همان سیستم سرمایه‌داری امروزه جهانی شده. این که کدام جنبش چپ را باید سامان داد که مدیریت امور و تداوم سلطه و استثمار را به صورتی دیگر بر دوش نگیرد؟

نگارنده این سهم پاسخی برای پرسش‌های بالا ندارد. پاسخی که در حقیقت تنها می‌تواند از هم‌فکری و هم‌کوشی کنشگران جنبش‌های اجتماعی ساختارشکن و از مبارزات ضدسرمایه‌داری، رهایی خواهانه و ضدسیستمی مردمان بسیارگونه (۱) در سراسر گیتی و به ویژه در سامان‌های بزرگ سرمایه‌داری برون آید. آن‌ها که امروزه، افزون بر سرمایه‌داری‌های کهنسال (اروپا، ایالات متحده، ژاپن...)، کشورهای چین، روسیه، هند، برزیل و پاره‌ای دیگر را در بر می‌گیرند.

با این همه اما در این میان تنها می‌توان در گستره‌ی نظری و عملی پیرامون آن چه که «فرایند رهای خواهانه» می‌نامم محور هایی را به صورتی کلی و کلان مطرح کرد. نشانه‌هایی را ترسیم نمود. در مسیرهایی نامسلم یا راه‌هایی جنگلی که به گفته‌ی فیلسوف حتا می‌توانند راه به جایی نبرند (۲). با این حال، گام نهادن در آن‌ها برای کشف نو اجتناب‌ناپذیر است. این نشانه‌های پیشنهادی بی‌تردید نقش برنامه و راه‌کار را که تنها در فرایند عمل اجتماعی دگرسازانه شکل می‌گیرند، ایفا خواهند کرد.

کدام سوسیالیسم؟

پدیداری به نام «سوسیالیسم» امروزه در جهان وجود ندارد. مُدل‌هایی که در سده‌ی پیش در شوروی، چین، اروپای شرقی... «سوسیالیسم واقعی» نام گذاردند، مُدلی که در اروپای غربی «سوسیال دموکرات» می‌نامند و یا آن چه که این روزها در آمریکای لاتین چپ سوسیالیستی می‌خوانند، به هیچ رو نزد ما نمونه‌های سوسیالیستی رهایی‌خواهانه به شمار نمی‌آیند. این‌ها در نظریه و عمل نشان داده‌اند و همواره می‌دهند که سیستم استثمار، نابرابری و سلطه را نه تنها از میان برنمی‌دارند بلکه بر خلاف ادعاهای شان، هر جا که به قدرت رسیده‌اند یا می‌رسند، مدیریت و بازتولید سیستم را در شکل‌هایی گاه

شدیدتر و خشن‌تر در پیش می‌گیرند.

سوسیالیسم امروز، به این سان، در نظریه و عمل، ناگزیر باید از نو و دوباره یعنی از بُن و اساس، در گستره‌ی ملی و جهانی، ابداع و تاسیس شود. سرآغاز سوسیالیسم در گذشته‌ی آن نیارمیده بلکه در پیشاپیش آن قرار دارد. بنیاد نوین سوسیالیسمی دیگر و رهایی‌خواهانه البته نیاز به شرط‌بندی (۳) و مبارزه دارد، با این که برآمدن آن امروز امری دشوار، بفرنج و نامسلم است.

«سوسیالیسم» برای ما سیستم نیست. نظام نیست. دولت یا حکومت نیست. حاکمیت ملی یا طبقاتی نیست. دولت طبقه‌ای خاص ولو کارگری یا پرولتاریایی نیست. دکترین یا شیوه‌ی تولید نیست. «سوسیالیسم» یا مبارزه‌ی رهایی‌خواهانه، فرایندی اجتماعی، جنبشی، دگرسازانه و انقلابی است. روندی است پر تضاد و تعارض و در نتیجه غیرجرباورانه و نامحتوم، با ناروشنی‌ها و نامسلمی‌هایش، با خطرهایش و ریسک‌هایش، با پیش روی‌ها و پسروی‌هایش... به سوی آنی که رهایش (۴) می‌نامیم. مبارزات مردمان آزاد و بسیارگونه با ویژگی‌ها و تفاوت‌های تقلیل‌ناپذیر و یکتای‌شان اما در مشارکت و تجمع با هم برای رهایی از استثمار، نابرابری‌ها و سلطه‌های گوناگون، به ویژه رهایی از سه سلطه‌ی اصلی دوران ما یعنی سلطه‌ی سرمایه، مالکیت خصوصی (۵) و دولت مدرن به منزله‌ی «حاکمیت بر مردم» (۶). فرایندی رهایی‌خواهانه که نام آن را حتا می‌توان، در پرتو روحی از مارکس که همواره به آن وفادار می‌توان بود، «فرضیه‌ی کمونیسم» (۷) گذارد. اما کدام ویژگی‌ها این فرایند را از دیگر «سوسیالیسم‌های» تا کنونی چون سوسیال‌دموکراسی، سوسیالیسم اقتدارگرا... جدا و متفاوت می‌سازند؟ کدام گسست‌ها را می‌توان سیاستی رهایی‌خواهانه خواند؟

۱- گسست از سرمایه‌داری. «سوسیالیسم» - این واژه را با وجود نارسایی‌ها و ناروشنی‌هایش با افزودن پسوند «رهایی‌خواهانه» هم چنان نگه می‌داریم - یا نفی سرمایه‌داری است و یا چنین نیست پس در نتیجه سوسیالیسم نیست. تغییر بنیادی وضع موجود دوران ما در بند گسست از مناسبات سرمایه‌داری حاکمی است که گفتیم امروزه جهانی (موندیالیزه یا گلوبالیزه) شده و سلطه‌ی خود را در سراسر گیتی برقرار کرده است. سیستم جهانی سرمایه‌داری روابط استثمار، نابرابری، بی‌عدالتی، سلطه و نابودی انسان و محیط زیست او را به شکل‌های گوناگون و گاه خشن‌تر از سامانه‌های پیش سرمایه‌داری، ادامه می‌دهد و بازتولید می‌کند. تغییر نظم موجود امروزه بیش از پیش در همه‌ی کشورهای جهان و از جمله در جامعه‌ی ما در ایران وابسته به

گسست از آن مناسبات با ویژگی‌های خود در هر مکان است. این گسست از آن جا اهمیت پیدا می‌کند که راه‌حل‌های تاکنونی به اصطلاح سوسیالیستی از نوع تمرکز مالکیت و اقتصاد در دست دولت و در چهارچوب اقتدارگرایی حزب- دولت (راه حل سوسیالیسم بوروکراتیک و دولتی) و یا از نوع اصلاحات رفرمیستی در چهارچوب مناسبات بازار و سرمایه و «دموکراسی نمایندگی» (راه حل سوسیال‌دموکراتیک)، در هر جا که در سده‌ی گذشته آزموده شده‌اند، نشان داده‌اند که با وجود تغییر و تحولی که به وجود می‌آورند، اما برای اکثریتی بزرگ از مردمان نه عدالت اجتماعی می‌آورند، نه برابری و بهزیستی و نه رهایی از ستم، سلطه و استثمار.

سوسیالیسم رهایی خواهانه، به دیده‌ی ما، رشد مالکیت و اقتصاد دولتی در هر شکلی نیست. در فرایند آن، پیشروی به سوی الغای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، تصاحب جمعی نیروهای مولده، کنترل و خود- مدیریت جمعی و مشارکتی این نیروها توسط تولیدکنندگان و کارکنان به صورت مستقیم و بی واسطه، در اشکالی که نه دولتی باشد و نه خصوصی، سرنوشت مبارزه ضد سرمایه‌داری را در نهایت رقم می‌زنند. پرولماتیک مالکیت اشتراکی (غیر دولتی) اما همواره چون بغرنجی پیچیده از ابتدای تکوین افکار سوسیالیستی و کمونیستی مطرح بوده است. امروزه نیز تنها در فرایند عمل اجتماعی، انقلابی، تجربی و دگرسازانه است که این مشکل می‌تواند راه‌های پاسخ خود را بیابد. با این همه اما، مبارزه به سویی که زحمتکشان و کارکنان جامعه بیش از پیش امکان پیدا کنند و قادر شوند اختیار و کنترل جمعی و مشارکتی خود را بر نیروهای مولده، امور تولید و توزیع و هر آن‌چه که شرایط مادی زندگی و زیست آدمی را تشکیل می‌دهد اعمال کنند، در امر گسست از سرمایه‌داری نقشی تعیین کننده خواهد داشت. آن‌چه که به دیده‌ی ما معنای واقعی «چپ سوسیالیست» را می‌سازد، در درجه‌ی اول همانا مبارزه در جهت کنترل و خودمدیریت جمعی است.

۲- برابری و خودگردانی. سوسیالیسم رهایی‌خواه، گفتیم که «سوسیالیسم دولتی» نیست. رشد و تقویت دستگاه دولت، «حزب- دولت» (۸) و بوروکراسی آن‌ها نیست. درست بر خلاف سیستم‌های دولت‌گرای عصر مدرن، مبتنی بر «حاکمیت دولت - ملت»، سیاست رهایی خواهانه به معنای ایجاد هر چه بیشتر شرایط و زمینه‌های کاهش نقش دولت و گذار به احتضار آن از یکسو و خودگردانی جمعی و مشارکتی مردمان در اداره‌ی امور خود در برابری و آزادی از سوی دیگر است. سوسیالیسم یا برابری‌خواه است و خودگردانی را تشویق و تبلیغ می‌کند و در این

جهت عمل می‌کند و یا چنین نیست پس در نتیجه سوسیالیسم نیست.

اما عاملان مستقیم فرایند سوسیالیستی یا سوژه‌های ضد سرمایه‌داری امروز کدام نیروهای اجتماعی هستند؟ امروزه تضاد میان کارگران صنعتی و سرمایه‌داران در فرایند تولید، اگر چه همواره رکنی مهم در مبارزات طبقاتی و ضد سرمایه‌داری باقی مانده است، اما مقام انحصاری یا برتر سابق خود را از اوایل سده‌ی نوزده تا نیمه‌ی سده‌ی بیست از دست داده است. امروزه، نه تنها در مراکز بزرگ سرمایه‌داری جهانی بلکه در همه جا، از جمله در ایران، تضاد فوق دیگر تنها عامل کسب خودآگاهی ضد سرمایه‌داری و تنها محرک تغییر و تحولات اجتماعی و برآمدن جنبش‌های ضدستیمی نیست، اگر چه این عامل اهمیت خود را همواره به منزله‌ی بخشی مهم و بزرگ از این جنبش‌ها نگاه می‌دارد. به این سان، مبارزه‌ی سوسیالیستی و ضد سرمایه‌داری امروز طبقاتیستی classiste به معنای «مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه طبقه‌ی بورژوازی تحت رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست» آن گونه که در ادبیات مارکسیستی کلاسیک به ویژه لنینی طرح شده است و همچنان از سوی هواداران نوستالژیک این نظریه تبلیغ و ترویج می‌شود، نیست. تجربه‌ی تاریخی نشان داده است که این نگرش مهدوی یا مسیحا باورانه نسبت به طبقه‌ی کارگر و رسالت پیامبرانه و راهبر او به سلطه و اقتدار گروهی به نام «حزب طبقه‌ی کارگر» و دیکتاتوری «حزب - دولت» بر کارگران و تمامی جامعه می‌انجامد.

امروزه سلطه‌ی همه جانبه‌ی سرمایه - همه‌ی انواع آن و نه فقط سرمایه اقتصادی بلکه «سرمایه سمبلیک» (۹)، سرمایه‌ی سیاسی، دانشی، فن‌آوری، رسانه‌ای و غیره - بر تمامیت جامعه در همه‌ی ابعاد زندگی فردی، خصوصی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی... چنگ انداخته و حکم‌فرما شده است. این سلطه نه تنها بر طبقه‌ی کارگر و در مکان تولید بلکه بر توده‌ی بسیارگونه و در مکان‌های گوناگون اجتماعی به کار برده می‌شود. این سلطه اما در عین حال می‌تواند (بدون آن که مسلم باشد) شرایط خودآگاهی، خودسازماندهی جمعی و مبارزه برای سوسیالیسم در میان قشرهای وسیع اجتماعی را فراهم کند. خودآگاهی ضد سرمایه‌داری و رهایی‌خواهانه و خودسازماندهی اجتماعی می‌توانند حاصل مبارزاتی باشند که در بستر آن‌ها راه‌کارها و پروژه‌های نفی ارزش‌های حاکم مطرح شوند. در این مبارزات، قشرهایی مختلف (و نه تنها کارگران) در میدان‌هایی مختلف (و نه تنها در گستره‌ی تولید صنعتی) با نظام و ارزش‌های حاکم درافتاده و درگیر می‌شوند. مردمانی که تحت اسارت و انقیاد و از خود بیگانگی مناسبات سرمایه‌داری قرار دارند با وارد

شدن در میدان دخالت‌گری مدنی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و خود- مدیریتی... قابلیت‌ها و توانایی‌های خود را در چاره‌یابی برای ارایه‌ی راه کارها جهت رهایی خود از سلطه‌ی های گوناگون به کار می‌اندازند.

۳- جهان روایی. «سوسیالیسم امروز» ملی نیست بلکه جهانی است. «ساختمان سوسیالیسم» در یک کشور امروز، به مراتب بیشتر از گذشته، ناممکن شده است. سوسیالیسم امروز ناگزیر فراملی، جهانی و جهان‌رواست. امروزه با فرایند اجتناب‌ناپذیر جهانی شدن، خروج از مناسبات اقتصادی حاکم در یک کشور نمی‌تواند مستقل و منفک از دیگر کشورها در منطقه، قاره و جهان انجام پذیرد. نه تنها برآمدن جامعه‌ی نوین و مناسبات اجتماعی نوین سوسیالیستی در چهارچوب محدود و بسته‌ی یک کشور یا سرزمین ناممکن می‌شود - این را مارکس صد و شصت و هشت سال پیش در مانیفست گفته بود - بلکه همه‌ی شواهد نشان می‌دهند که حتا اصلاحات در یک کشور نیز بیش از پیش نیاز به همراهی و هم‌سویی دیگر مردمان و اقتصادها در کشورهای دنیا و منطقه دارند. امروزه، جهانی‌شدن مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی امر یافتن راه‌کارهای مشخص برای تغییر وضع موجود در یک کشور مستقل از تغییر و تحولات در دنیای خارج را هر چه بیشتر پیچیده و دشوار کرده است. سوسیالیست‌های رهایی‌خواه امروزه دیگر نمی‌توانند تنها در پله‌ی ملی - کشوری خود بیاندیشند و مبارزه کنند بلکه بیش از پیش، در هم‌سویی و هم‌کوشی با جنبش‌های چپ رهایی‌خواه جهان، می‌بایست به صورتی منطقه‌ای و جهانی فکر و راه‌یابی کنند. جنبش سوسیالیستی امروز در یک کشور، بدون همراهی و مشارکتِ دیگر جنبش‌های سوسیالیستی در جهان و در گستره‌ی یک جنبش جهانی ضد سرمایه‌داری، به تنهایی نمی‌تواند ساختارها و مناسبات در یک کشور را به طور اساسی تغییر دهد. سوسیالیسم یا جهانی است و یا چنین نیست پس در نتیجه سوسیالیسم نیست.

کدام چپ؟

چپ به اصطلاح مارکسیست «جهان سومی»، چون چپ ایران، در متن سِکانس تاریخی لنینی- استالینی یعنی سوسیالیسم دولتی و اقتدارگرا شکل می‌گیرد. مارکسیست‌های ایران از ابتدا زیر نفوذ تفکر و عمل سوسیالیست‌های روس در اوایل سده‌ی بیستم قرار می‌گیرند. آن‌ها در مجموع، به جز برخی محافل مستقل روشنفکری، در سیستم مارکسیسم روسی به وجود می‌آیند و شکل می‌گیرند. در این چپ جهان سومی اما، گسستی از سِکانس مسلط لنینی- استالینی هیچ گاه به معنای واقعی رخ

نمی‌دهد: نه در نظریه سوسیالیستی، نه در نقد «سیاستِ واقع موجود» و نه در ابداع شکل‌های نوی سازماندهی و مبارزاتی. بخشی از این چپ - به استثنای حزب توده ایران و احزابی مشابه در جهان که دست‌نشاندهی اتحاد شوروی می‌شوند - تنها در مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و ضد دیکتاتوری گاه می‌تواند مواضعی ترقی‌خواهانه و اصولی پیش‌گیرد. به طور خلاصه، در مسایل سیاست، انقلاب و سوسیالیسم، چپ جهان سومی در اساس، در چهارچوب سیستم بینشی، نظری، عملی و آیدئولوژیکی سویتیک باقی می‌ماند و اندیشه و عملی نو از خود در گسست از آن رایج نمی‌دهد.

به دیده‌ی ما، چپ دیگری که برآمدنش را امروزه در اپوزیسیون ایران فرامی‌خوانیم در گسست از دو نوع چپ می‌تواند شکل گیرد. از یک سو در گسست از چپ توتالیتار که به طور عمده تاریخ گذشته‌اش می‌باشد و از سوی دیگر در گسست از چپ مدیر و مدیر نظم موجود سرمایه‌داری که سرنوشت بسیاری از چپ‌های جهان را به ویژه در کشورهای دموکراتیک امروزه به نام سوسیال‌دموکراسی رقم زده است. این چپ در عین حال در جامعه‌ی ایران با شرایط تاریخی و کنونی‌اش زندگی و عمل می‌کند و در نتیجه از ویژگی‌هایی نیز برخوردار است. ویژگی‌های این چپ کدامند؟ به دیده‌ی ما، چپ دیگر یا نوینی که برای شکل‌گیری‌اش در ایران می‌توان شرط‌بندی و مبارزه کرد، می‌بایست دارای سه ویژگی اصلی باشد: ساختار شکن و سوسیالیست باشد. جمهوری خواه لائیک و فدرالیست باشد. جنبشی‌گرا و اپوزیسیونی باشد.

۱- ساختار شکن و سوسیالیست. اگر سوسیالیسم رهایی‌خواه پرتو افکن راه ما می‌باشد، پس عمل سیاسی کنونی ما نمی‌تواند به سمت و سوی رود که او را از هدف خود دورتر می‌سازد. شکست سوسیالیسم واقع موجود از جمله در این بود که بین هدف آرمانی ادعایی و سیاست‌های روزمره‌اش شکافی ژرف و تضادی سترگ به وجود آمد. به این سان که به نام مالکیت جمعی، مالکیت در شکل دولتی را به مراتب نیرومندتر از پیش کردند. به نام حکومت شورایی، دولت و بوروکراسی را مقتدرتر از پیش ساختند و به نام دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری حزب- دولت و سلطه‌ی آیدئولوژیکی- پلیسی بر کارگران و تمامی جامعه را شدیدتر از پیش به کار بردند.

رهایش یا رهایی‌خواهی که هم آرمان است و هم مضمون مبارزه‌ی کنونی تنها می‌تواند در گستره‌ی مبارزاتی و مداخله‌گری تعریف و تبیین شود: - در مبارزه برای برابری انسان‌ها و شهروندان، زنان و مردان، در بهره‌وری از امکانات و فراورده‌های مادی و فرهنگی.

- در مبارزه‌ی انسان‌ها برای آزادی و رهایی از سلطه‌های گوناگون.
- در مبارزه‌ی کارگران، زحمتکشان و دیگر نیروهای اجتماعی بر ضد مناسبات سرمایه‌داری و پیامدهای ضد اجتماعی، ضد انسانی و ضد محیط زیستی آن.

- در مبارزه برای عدالت اجتماعی.

- در مبارزه‌ی مردمان برای تصاحب مستقیم و بی‌واسطه یعنی بدون نمایندگی امور خود به دست خود و برای خود. آن چه را که دموکراسی مستقیم یا مشارکتی می‌نامیم.

- در مبارزه برای تکامل آزادانه‌ی هر فرد چون شرط آزادی همگان در مشارکت و هم‌زیستی با هم (۱۰).

چپ مورد نظر ما در برابر نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی اسلامی آن، تنها می‌تواند رادیکال و ساختارشکن باشد. این رادیکالیت و ساختارشکنی خود را در مبارزه برای براندازی رژیم اسلامی ایران توسط جنبش‌های اجتماعی مردم و در شکل‌های مختلف دخالت‌گری و مبارزاتی مردمان از جمله انقلاب و قیام که حتا می‌توانند قهرآمیز باشند، نشان می‌دهند.

۲- جمهوری خواه، لائیک و فدرالیست. در ایران، جمهوری، دموکراسی و جدایی دولت و دین سه بنیاد اساسی مبارزه علیه نظام دین‌سالاری جمهوری اسلامی است. سه اصل نامبرده پیش‌شرط‌های هر گونه تحول اساسی و ساختاری در کشور ما می‌باشند.

- چپ مورد نظر ما جمهوری‌خواه است: جمهوری به معنای «حکومت مردم بر مردم» و «حکومت» به معنای «امر عمومی» Res publica در برابر حکومت‌های موروثی، فردی، اشرافی یا نخبگان.

- چپ مورد نظر ما آزادی‌خواه است یعنی مدافع مستمر همه‌ی آزادی‌های مدنی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است.

- چپ مورد نظر ما لائیک است. لائیک (یا سکولار) به این معناست که یکم، در جمهوری لائیک سه قوای اجرایی، قضایی و قانون‌گذاری مستقل و منفک از دین و شریعت و روحانیت عمل می‌کنند و خودمختارند. قانون اساسی و دیگر قوانین جاری در کشور به احکام دینی و شریعت آن ارجاع نمی‌دهند. این همانی است که جدایی دولت (۱۱) و دین می‌نامند. دوم، همه‌ی شهروندان صرف‌نظر از اعتقادات دینی یا غیر دینی‌شان از حقوق برابر برخوردارند. سوم، همه‌ی عقاید در جامعه، چه دینی و چه غیر دینی، آزاد هستند.

- چپ مورد نظر ما فدرالیست است. دولت مرکزی در درازای تاریخ ایران همواره مرکز مقتدر سلطه، ستم و استبداد بوده است. قدرت

مرکزی همواره از مشارکت و خودمدیریت مردمان در محلها، استانها و مناطق مختلف در امور خود جلوگیری به عمل آورده است. همزمان ایران سرزمین ملیتهای و اقوام مختلف است که خواستار مشارکت آزادانه و برابری در امور خود میباشند ولی همواره از این حق خود توسط دولت مرکزی سلب شدهاند. چپ فدرالیست خواهان عدم تمرکز قدرت در اداره کشور است. خواهان دموکراسی مشارکتی و محلی است. خواهان خودمدیریت مردمان در محلها و مناطق از طریق مجالس دموکراتیک خود است... خواهان جمهوری ای فدرال است که شکل و مضمون آن را مردمان ایران در چنانی و گوناگونی ملیتی، قومی، مذهبی، غیر مذهبی و زیستگاهی... شان، در قانون اساسی جدید در رایزنی با هم تعیین خواهند کرد.

با این همه اما چپ رهاییخواه خوب می داند و از مردمان پنهان نمی‌دارد که مفاهیم و پدیدارهایی چون آزادی، جمهوری، فدرالیسم، عدالت اجتماعی... و به طور مشخص «حکومت مردم بر مردم» که «دموکراسی» نامندش، بدون برابری انسانها و شهروندان یعنی بدون بهره‌وری برابری هر کس از امکانات مادی، آموزشی، فرهنگی و رفاهی... در جامعه، به طور عمده همواره خصلتی صوری و غیر واقعی خواهند داشت.

۳- جنبشی و اپوزیسیونی. چپِ مورد نظر ما جنبشگرا (۱۲) است به این معنا که بر نقش اصلی و تعیین کننده‌ی جنبشهای اجتماعی در مبارزه برای تغییرات اجتماعی باور دارد. چپِ جنبشی بر قابلیت‌ها و توانایی‌های فاعل اجتماعی و جمعی در جنبشها و مبارزات اجتماعی، آن چه را که ما «دموکراسی شورایی یا مشارکتی» می‌نامیم تاکید می‌ورزد. تاکید بر قابلیت‌های فاعل جمعی (کلکتیو) در کسب شناخت و دستیابی به ایده‌ها، نظریه‌ها و طرح‌هایی به طور نسبی صحیح‌تر و نزدیک‌تر به «واقعیت» و به همین سان توانایی آنها در خود-سازماندهی خویش. این قابلیت‌ها و توانایی‌ها نیز از آن جا ناشی می‌شوند که جنبشهای اجتماعی می‌توانند نمونه‌های عالی فضای آزاد مداخله‌گری و میدان پر چالش تبادل و تقابل نظری باشند که در فرایند آنها مبارزه و عمل دگرگشتی اجتماعی با مراوده‌ی فکری و برنامه‌ای آمیزش پیدا کنند و خودِ شهروندان در این فرایند، نقش فاعلان، مبتکران و بازی‌کنان اصلی و مستقیم را ایفا می‌کنند. در یک کلام، مداخله‌گری مستقیم و بدون واسطه، بدون واگذاری، بدون نمایندگی از دیگران و بدون نماینده کردن دیگران.

جنبشهای اجتماعی در همه جا در تکاپوی ابداع شکل‌های نویی از

مشارکت و خود-سازماندهی‌اند. همه‌ی آن‌ها نیز در برابر چالش‌هایی جدید و سخت قرار دارند. اشکال تاریخی و سنتی سازماندهی‌های شناخته شده که در سده‌ی بیستم در نمونه‌ی حزب- دولت، جبهه... برای رهبری و متحد کردن مردم عمل می‌کردند و همچنان نیز می‌کنند، اکنون در بحرانی فکری و ساختاری ژرف فرو رفته‌اند و نمی‌توانند نیروی اجتماعی قابل توجهی را متشکل و فعال کنند.

چپِ دیگر، به دیده‌ی نگارنده، با درس‌گیری از شکل‌های سنتی سازماندهی حزبی، می‌بایست در پی خلق شکل‌های نویی از مناسبات در میدان سازماندهی و تشکیلاتی خود باشد. مناسباتی مبتنی بر دموکراسی گسترده دورونی. بر گزارشدهی و شفافیت در همه‌ی سطوح کاری. بر مشارکت آزادانه‌ی مشارکت کنندگان. بر شیوه و روش خودگردانی. بر گردش و تناوب مسئولیت‌ها در همه‌ی نهادها. بر امکان آزادانه‌ی دخالت‌گری و انتقاد و کنترل از سوی مشارکت کنندگان در همه‌ی سطوح و بر همه‌ی امور. بر آزادی تشکیل گرایش‌های نظری و برخورداری این گرایش‌ها از همه‌ی حقوق چون اظهار نظر آزادانه درونی و بیرونی و امکان مشارکت آن‌ها در تصمیم‌گیری‌ها...

چپِ سوسیالیستی امروز اپوزیسیونی است به این معنا که در پی تصرف قدرت نیست. در خارج از سیستم چون نیرویی معترض و مخالف عمل کند. چپِ سنتی همواره برای تصرف قدرت و دولت و برای حکومت کردن مبارزه کرده است و می‌کند. این چپ با وجود نقشی که در درازای تاریخ مدرن در هدایت و سازماندهی مبارزات و تحولات سیاسی و اجتماعی ایفا کرده است، اما در عین حال همواره نشان داده است که در زمانی که به قدرت می‌رسد، در برابر الزامات پاسداری از قدرت و دولت ناگزیر دست به سرکوب و سلطه می‌زند. چپ‌رهای خواه اما، از نظر ما، می‌بایست بر فاصله گرفتن از قدرت، دولت و «تصرف» آن تاکید ورزد. تعریف کلاسیک از «سیاست»، از مارکس (نه در همه‌ی نظرات او) تا لنین و مائو همواره این بوده است که امر ماشین دولتی و تصرف آن که «تصرف قدرت» می‌نامند جوهر سیاست را تشکیل می‌دهد. از این دید و در یک کلام، سیاست یعنی مبارزه برای تصرف قدرت. قدرت نیز چیزی نیست جز دولت. به طور کلی چنین درکی از «سیاست»، از گرایشات چپ تا راست، غالب و همگانی بوده و می‌باشد. این همان چیزی است که ما «سیاست واقعی موجود» می‌خوانیم که تعریفی مبتذل از معنای واقعی «سیاست» به دست می‌دهد. یکی از چالش‌های مهم امروزی چپِ دیگر این است که در تعریف فوق تجدید نظری اساسی کند. تعریف و تبیین دیگری از «سیاست» ارایه دهد. ایده‌ی «سیاست» بدون تصرف قدرت را مطرح سازد.

به یکی از بنیادهای فکری سوسیالیستی و کمونیستی باز گردد که مارکسیسم سویتیک زیر پا نهاد و آن این است که «سیاست»، اداره و مدیریت امر دولت و قدرت نیست بلکه مداخله و مشارکت مستقیم و بی واسطه‌ی مردمان بسیارگونه در امور است. «دموکراسی» یا «حکومت مردم بر مردم» را ما در نهایت امر به این معنا می‌فهمیم.

تجارب تاریخی بارها و بارها به ما می‌آموزند: در شرایطی که جنبشهای گسترده‌ی اجتماعی و همگانی در جهت تغییرات ساختاری و بنیادین شکل نیافته‌اند و مستمر نیستند، در شرایطی که آمادگی ذهنی و عملی اکثریت بزرگی از مردمان برای همراهی و مشارکت فعال و مستقیم آن‌ها در ایجاد چنین تغییراتی فراهم نیست، شرکت چپ در قدرت و دولت ناگزیر او را در برابر یک دو راهی تراژیک قرار می‌دهد: یا او باید تنها با اتکا به نیروی خود و اقلیتی کوچک دست به عمل انقلابی از طریق جبر و زور زند و در نتیجه دیکتاتوری خود را بر جامعه اعمال کند و یا در پیروی از اکثریتی که خواهان تغییرات بنیادی نیست، ناگزیر خود را به مدیران نظم موجود در جهت حفظ و ترمیم سیستم تبدیل کند. در هر دو حالت چنین چپی روح خود را به عنوان نیرویی رهایی خواه از دست خواهد داد.

امروزه، این پروبلماتیک اساسی که چگونه می‌توان جوامع و جهان را به گونه‌ای ریشه‌ای تغییر داد اما بدون تصرف قدرت و دولت، بغرنجی می‌باشد که پاسخی تاکنون نیافته است.

چپ رهایی‌خواه، امروزه در همه جا، تنها می‌تواند دست به کار تدارک نظری، عملی و سازماندهی زند. مقدمات، زمینه‌ها و شرایط برآمدن سیاستی دیگر و سوسیالیسمی دیگر را آماده و فراهم سازد. در فرایند جنبشهای اجتماعی دگرسازانه و رخ دادهایی نابهنگام که ناممکن را ممکن می‌سازند، چپ رهایی‌خواه ایران تنها می‌تواند مسیرهایی نامسلم و نامحتوم در مبارزه با سیستم حاکم برای خروج از آن را ترسیم نماید. در این جهت تلاش و مبارزه کند. تلاش و مبارزه ای دشوار و درازمدت اما ضروری در بستر این حقیقت که سرانجام در سرآغاز است.

سپتامبر ۲۰۱۳ - شهریور ۱۳۹۲

cvassigh@wanadoo.fr

- (۱) - مردمان بسیار گونه: هر جا که این اصطلاح را به کار می‌بریم، مراد مقوله‌ی multitude است که معنا و مفهوم آن را تونی‌نگری Antonio Negri و میخائلهارت Michael Hardt در دو نوشتار مشترک خود: امپراطوری Empire و Multitude توضیح داده‌اند.
- (۲) - عنوان نوشتارهایی از مارتین هایدگر زیر نام: Holzwege یا راه‌های که به هیچ جا نمی‌رسند.
- (۳) - مراد، شرط‌بندی (Pari) پاسکالی است. ر.ک. به پاسکال Pascal: اندیشه‌ها Pensées
- (۴) - رها‌یش: Emancipation
- (۵) - مراد مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و نیروهای مولده است.
- (۶) - حاکمیت: souverainrté – sovereignty
- (۷) - آلن بدیو Alain Badiou در : ۲۰۰۹ Lignes – L’Hypothèse communiste
- (۸) - Part-Etat
- (۹) - پیرار بوردیو Pierre Bourdieu در: ۱۹۹۴ Seuil – Raisons pratiques
- (۱۰) - کارل مارکس در: مانیفست کمونیست.
- (۱۱) - دولت به معنای State یا جمع سه قوای کشوری. گاه به غلط حکومت نیز می‌نامند.
- (۱۲) - Mouvementiste

در محکوم کردن کشتار وحشیانه مجاهدین در اشرف

مهرداد درویش پور

بار دیگر کشتار مجاهدین در اشرف را برغم مخالفت‌های جدی ام با سیاست‌های آن سازمان به شدت محکوم می‌کنم. باید فشار بین‌المللی برای شناسایی عاملان و مجازات این جنایت جنگی را افزایش داد. سکوت ما در برابر آن همچون سکوت در برابر هر خشونت و جنایتی تنها عاملان آن را به ادامه این رویه تشویق می‌کند. در برابر آن همچون سکوت در برابر هر خشونت و جنایتی تنها عاملان آن را به ادامه این رویه تشویق می‌کند.

مشاهده دلخراش صحنه قتل فجیع ده‌ها مجاهد بدون اسلحه و بدون قدرت دفاع از خود که برخی از آن‌ها دست بسته به قتل رسیدند، نشان از سرنوشت تاسف‌بار قربانیان حملاتی دارد که حتی از منظر قوانین جنگی نیز جنایت جنگی محسوب می‌شود. باید به رغم هر موضع انتقادی و یا

مخالفت عمیق با سازمان مجاهدین این کشتار را به شدت محکوم کرد. مسئول مستقیم این فاجعه دولت مالکی و سردمداران رژیم جمهوری اسلامی ایران اند که نشان می دهند خیال ندارند تغییری در سیاست های خود ایجاد کنند. اطلاعاتیه سپاه پاسداران به روشنی نشانگر نقش مستقیم و یا غیر مستقیم این ارگان و رژیم در سازماندهی این عملیات وحشیانه است که در بیست و پنجمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی با قدرت نمایی در نابود ساختن مخالفان خود صورت گرفته و در پی آن است که اهداف چندگانه ای را پیش برد؛ هم مواضع خود را در باره آن جنایات بزرگ بار دیگر روشن سازد؛ هم مخالفان را مرعوب توان و بیرحمی امروز خود سازد؛ هم به غرب و امریکا پیام دهد که قدرت جمهوری اسلامی در ورای مرزهای آن قادر به عملیات تروریستی است و هم از این رو آنها در باره حمله نظامی به سوریه خویشتندار باشند؛ هم به کسانی که در داخل امید بسته اند با انتخاب روحانی فضا به تدریج لیبرالیزه شود پیام دهد که افراط گرایان و خشونت طلبان هوادار رهبر همچنان حرف آخر را می زنند؛ و بالاخره با پلاریزه کردن فضای سیاسی عرصه را بر هر تلاشی به منظور تعامل در عرصه داخلی و بین المللی تنگ سازند.

در این راستا مجاهدین باقی مانده در کمپ اشرف با تداوم حضور بی ثمر و پر مخاطره خود تنها ضعیف ترین و مناسب ترین حلقه برای این تعرض لجام گسیخته جمهوری اسلامی و دولت مالکی در عراق بودند که قربانی این خشونت و وحشیانه شدند.

تاسف می خورم به حال قربانیان این جنایت و سرنوشت رقت بار مردم ایران و خاورمیانه که چنان دراماتیک شده است که گویی مرگ و نیستی به کسب و کار روزمره آن منطقه بدل شده است. سرنوشت افغانستان، لیبی، مصر، سوریه، عراق، فلسطین، لبنان و دیگر کشورهای منطقه و حتی وضعیت پر مخاطره و دشوار مردم در ایران چه امیدی به دنیای بهتر باقی گذاشته است؟ ترورها و اعدام های دسته جمعی در زندان، در خیابان و در دوردست ها؛ جنگ های داخلی بی فرجام؛ قدرت گرفتن نظامی گری و یکتہ تازی دیکتاتوری هایی که با سرکوب خونین و کشتن مخالفان، خود را به جامعه تحمیل کنند؛ به خون کشیده شدن مردم بی دفاع در کوچه و بازار و حتی در خانه ها و قرارگاه های خود که آنجا نیز از سوداگران مرگ در امان نیستند؛ کشتار دسته جمعی مردم با استفاده از سلاح های شمیایی توسط دولت های که ظاهراً باید پاسدار شهروندان خود باشند و یا شبه اپوزیسیونی که ظاهراً برای آزادی آنها می جنگند؛ سپرده شدن به دست جوخه های مرگ توسط گروه

های افراطی تروریستی اسلامی که آنان نیز نشان داده اند بیرحمانه قادرند از کشته پشته بسازند؛ قربانی دیکتاتورهای ریز و درشت داخلی و جنگ افروزان خارجی شدن که با لشکر کشی و بمباران، مدعی پیام آوران "آزادی" و "امنیت" برای مردم اند؛ و بالاخر شرایط طاقت فرسا و رقت انگیز میلیونها انسان در خاورمیانه که فلاکت گویی تنها سهم این جان بدربرندگان از جهان تا به امروز است؛ و...گویا این همه فرجامی تلخی است که سرنوشت و آینده این منطقه را رقم زده است و چشم اندازی بر پایان آن در دوردست نیست. سرنوشت تلخی که بسیاری از قدرت های فائقه چندان از آن ناخرسند نیستند. تا می آئیم برای تولید امید و تقویت روحیه خودمان هم که شده، اندکی اکسیر خوش بینی نسبت به "بهار عربی" و یا تحول در گوشه ای از خاورمیانه و از جمله در ایران به خود تزریق کنیم، واقعیت تلخ و بیرحم سیلی محکمی به صورتمان می نوازد تا از توهم به در آئیم و بدانیم در کجا ایستاده ایم و سرنوشت مان چیست! با این همه باری؛ چاره ای نداریم جز تداوم مبارزه و اعتراض. تنها باید با صدای بلند به این جنایات اعتراض کرد و در برابر آن شانه بالا نینداخت.

بار دیگر کشتار مجاهدین در اشرف را برغم مخالفت های جدی ام با سیاست های آن سازمان به شدت محکوم می کنم. باید فشار بین المللی برای شناسایی عاملان و مجازات این جنایت جنگی را افزایش داد. سکوت ما در برابر آن همچون سکوت در برابر هر خشونت و جنایتی تنها عاملان آن را به ادامه این رویه تشویق می کند.